

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نام کتاب: رسائل خرد میر عبد الرضا فی
 بوزان: خرد میر عبد الرضا فی
 موضوع: تاریخ
 شماره دفتر: ۲۲۷۵۱
 ۲۲۷۵۱
 ۲۹ / ۲۵۰
 ۹۲۰ ۲۹

۱۱۳۱ / ۱۹۹۹

۱۵
 ۱



۲۳۷۵۷

رسائل

خواجہ عبداللہ انصاری

قدس سرہ

یا اصحیح و مقدمہ و شرح حال کامل

بقلم فاضل مقدم و عارف مدام

سلطان حسین تازیدہ گنابادی

سال ۱۳۱۹ شمسی

چاپخانہ ارمغان

بنام یزدان پاک

در یک سفینه بسیار عالی مشتمل بر کتب و رسائل بسیاری از حکما و عرفای معروف متعلق بکتابخانه ارمغان رساله های چند تألیف عارف بزرگ ربانی **خواجه عبدالله انصاری قدس سره** یافت گردید که فهرست آنها بر طبق ترتیب این کتاب چنین است .

شماره	نام رساله	صفحه
(۱)	رساله دل و جان	۲
(۲)	رساله کنزالکین	۱۰
(۳)	رساله واردات	۲۵
(۴)	رساله قلندرنامه	۸۷
(۵)	رساله هفت حصار	۹۶
(۶)	رساله محبت نامه	۱۰۶
(۷)	رساله مقولات	۱۴۴
(۸)	رساله الهی نامه	۱۷۲

در سال یستم ارمغان مطابق ۱۳۱۸ شمسی ما مصمم شدیم که این رسائل را با مقدمه و شرح حال کافی ضمیمه سال قرار دهیم ولی هنگام آغاز طبع خبردار شدیم که بعضی از عرفای دانشمند نعمه الهی از سلسله جلیله مرحوم سلطانعلی شاه گنابادی قدس سره نیز در مقام انجام این خدمت برآمده و رسائل خواجه را از روی همین سفینه و یک سفینه قدیمی دیگر راجع بکتابخانه فاضل مقدمه جناب آقای هادی حابری مقاله و تصحیح فرموده و نیز یکی از نواده های مرحوم گنابادی فاضل دانشمند آقای سلطانحسین تائبده مقدمه و شرح حالی کامل و برای آن رسائل نگاشته است .

چون مقصود ما و آنرا یکی بود بتقاضای ما هشت رساله مصحح با مقدمه و شرح حال برای چاپ بمطبعه ارمغان آمد و چون

فاضل نگارنده در نگارش مقدمه نهایت دقت و تحقیق بکار برده و الحق از هیچ نکته فروگذار نکرده و مثل **اهل البیت ادری بما فی البیت** کاملاً مصداق یافته بود دیگر ما از نگارش شرح حال بی نیاز و فاضل نگارنده را سپاسگذار شده طبع کتاب پرداختیم .

در پایان این نکته هم گفتنی است که هر کتابی تا کنون بنام خواجه عبدالله چاپ شده فقط منتخباتی است از رسائل وی و هیچکدام کامل و مرتب نیست غیر بقیده ما رساله هفت حصار از خواجه عبدالله بوده و در عصر صفویه برای اثبات تشیع وی تألیف و بدو منسوب گشته مابقی تصانیف که خواجه حافظ و حکیم سنائی بهمین منظور منسوب شده است و هم رساله مقولات منتخباتی است از رسائل دیگر و یک رساله مستقل نیست . **وحید**

شرح حال خواجه عبدالله انصاری

چون مناجات و بندها و گفتارهای خواجه عبدالله انصاری نزد همه کس بویژه دوستان اران عرفان و دانشمندان پسندیده و مطلوبست . و با آنکه تا کنون چندین بار باقسام متعدده و بطریق ناقص بیچاپ رسیده نسخ آن کمیاب و در دسترس نیست ، بعضی از دوستان علم و عرفان این اوقات در صدد چاپ آن برآمده اند و چنانکه مرسوم ایندوره است ، که در انتشار این قبیل کتب ، ابتداء حالات نویسنده درین موقع ضمیمه میشود و بسیار هم پسندیده است ، در ابتدای این رساله نیز لازم بود که بحالات مؤلف بزرگوار اشاره شود تا خواننده بمسلك و حال و شخصیت و تاریخ زندگانی او بینا گردد و بهتر بمقاصد

ادبی او پی برد **لذا** این بنده سلطانحسین تائبده گنابادی بطور اختصار مطابق مدارکی که فعلاً در دسترس است بحال مؤلف اشاره مینماید .

(خواجه عبدالله انصاری)

نامش عبدالله و کنیتش ابواسمعیل و ملقب بشیخ الاسلام پدرش ابو منصور محمد الانصاری الهروی . و نسبت او به ابی

ایوب انصاری صاحب رحل رسول الله صم میرسد . از این قرار :-
 عبدالله بن ابی منصور ، محمد بن ابی معاذ ، علی بن
 احمد ، بن علی ، بن جعفر ابی منصور بن مت (۱) الانصاری
 از فرزندان ابی ایوب انصاری است و مت در زمان خلافت
 عثمان بن عفان (۲) و بقول در خلافت عمر بن خطاب (۳) با
 احنف بن قیس بخراسان آمد و چون احنف بامر عبدالله بن
 عامر مأمور فتح هرات شد او نیز بهمراهی احنف بهرات
 آمده در آنجا ساکن گردید .

جامی در نفحات الانس مینویسد ، شیخ الاسلام
 گفت که پدر من ابومنصور در بلخ با شریف حمزه عقیلی می
 بوده ، وقتی زنی بشریف گفت که ابو منصور را بگوی مرا
 بزنی اختیار کند ، پدر من گفت من هرگز زن نخواهم و آنرا
 رد کرد شریف گفت آخر زن خواهی و ترا پسری آید و چه
 پسری و اورا بتولد فرزندی نامی و صالح بشارت داد ، سپس
 چون ابومنصور بهرات آمد و زن خواست ، شیخ الاسلام
 متولد شد و شریف در بلخ گفت که ابومنصور مارا در هری
 پسری آمده چنان (هن) که جامع مقامات . شیخ الاسلام میگوید
 این کلمه آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست .

خواجه عبد الله بنا بر آنچه در نفحات از خودش نقل
 شده ، وقت غروب آفتاب در روز جمعه دوم شعبان سیصد و
 نود و شش (۴) هجری ، در فصل بهار که خورشید در هفدهم

(۱) بفتح میم و با تاء دو نقطه

(۲) جامی در نفحات الانس اینقول را ذکر کرده است .

(۳) رجوع شود بکتاب خزینة الاصفیاء تألیف غلام سرور صاحب
 هندی لاهوری چاپ هند .

(۴) این قول در نفحات الانس چاپ هند از خورد خواجه نقل شده
 و در ریاض الماروفین نیز همین قول ذکر شده است .

درجه ثور بود در زمان خلافت القادر بالله عباسی ، (۱)
 متولد گردید ، و گفته است هر گاه آفتاب بد آنجا رسد سال من
 تمام گردد ، محل ولادتش قهندز از مجال طوس بوده و این
 کلمه معرب کهن دز است که بمنی کهنه حصار است .

صاحب روضات الجنات مینویسد که در قهندز مصر
 متولد شده ولی کلمه مصر اشتباه یا تحریف نویسنده است . بعضی هم
 تولدش را در سیصد و نود و هفت (۲) گفته اند و در سیصد
 و نود و پنج (۳) نیز ذکر شده است .

آثار بزرگی از کوچکی در ناصیه او هویدا و هوش
 و زیرکی فراوانی از کردار و گفتار او پیدا بود . خودش
 گفته است من چهار ساله بودم که پدرم مرا بمکتب فرستاد
 و چون به نه سالگی رسیدم شعر خوب میگویم بطوریکه
 همگان من بر من حسد میبردند . در دییرستان ما پسری بود
 در نهایت و جاهت و جمال که اورا ابواحمد میگویند . بمن گفتند
 که آیا در باره این پسر چیزی نمیگوئی . من بالبداهة
 این شعر را گفتم :

شعر

لابی احمدوجه قمراللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه
 در سن چهارده سالگی علوم مرسومه را تکمیل نمود .

(۱) از سنه ۳۷۶ تا ۴۲۷ خلافت نمود .

(۲) صاحب کتاب خزینة الاصفیاء این قول را ذکر نموده .

(۳) این قول را آقای قزوینفر در تاریخ ادبیات ایران که از طرف
 بنگاه وعظ و خطابه چاپ شده بگردیده نسبت داده اند ولی نام اورا

ذکر نکرده اند .

و علوم متداوله آنصورتا از قبیل ادبیات زبان عربی و علم تفسیر و حدیث و فقه و کلام و فلسفه فرا گرفت و هر یک از آنها را بطور کامل تحصیل نمود .
 خواجه حافظه غرائی داشت که هر چه میشنید حفظ میکرد و در او ان تحصیل هم بواسطه حافظه خود بزودی پیشرفت میکرد بطوریکه خودش گفته بامداد بکاه بمقری (۱) شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی شش روی ورق بنوشتی و از بر کردمی چون از درس فارغ گشتی چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم که فراغت نداشتم . و نیز از خودش نقل شده که من دارای قوه حفظی هستم که هیچ چیز بر قلم من نمیکرد مگر آنکه آنرا حفظ میکنم و خودش گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار بیش یاد داشتم . وقت دیگر گفته بود من صد هزار بیت از شعرای عرب یاد دارم و در باره علم حدیث گفته است که من سیصد هزار حدیث یاد دارم . بعضی سه هزار حدیث (۲) حدیث نقل کرده اند . ولی قول اول معتبرتر است .

خواجه در علم کلام شاگرد ابوبکر حیری در نسا بور بوده و در تفسیر شاگردی خواجه امام یحیی عمار شیبانی نموده و خود گفته است اگر من ویرا ندیدم دهان بازندانستی کرد .
 (۱) در نفحات کلمه مقری ذکر شده و در روضات الجنات بجای این کلمه لفظ مقابر مذکور است .
 (۲) قول دوم در خزینة الاصفیا ذکر شده ولی در نفحات و ریاض السیاحه و سایر کتب معتبره قول اول مذکور است .

یعنی در تفسیر قرآن و شیخ ابو عبد الله طائی محمد بن فضل بن محمد را نیز که از بزرگان بوده (۱) ملاقات نموده و از سیصدگس حدیث شنیده .

و خودش نیز فرموده است که من خدمت بسیاری از مشایخ رسیده ام ، ولی چون از علوم صوری بمقصود حقیقی نرسیدم در رشته تصوف وارد گردیدم و از حضور بزرگان عرفان کسب فیض کردم و خدمت بسیاری از مشایخ رسید . از جمله سلطان ابوسعید (۲) ابوالخیر را ملاقات نموده ولی ارادت بشیخ بزگوار ابوالحسن خرقانی (۳) داشته و از او خرقة پوشیده است و خودش گفته که مشایخ من در حدیث و علم شریعت بسیارند اما پیر من در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است و اگر او را ندیدم کجا حقیقت دانستمی .

در تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی - از

مجالس العشاق نقل میکنند که خواجه عبدالله مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بوده است خودش نیز فرموده که عبدالله مردی بود بیابانی در طلب آب زندگانی ناگاه رسید بابو - الحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی . و نیز در آن کتاب از خواجه نقل میکنند که چون بخدمت شیخ رسیدم از صباح تایشین اقتباس نور از مشکوة جمعیت اونوادم . اگر تاشب صحبت برداشتی امر منعکس گشتی و او از من فیض گرفت . ولی البته مقصود خواجه در اینجا اظهار

(۱) متوفی در غره مفر سال ۴۰۹ هجری

(۲) شیخ ابوسعید از مشایخ شیخ ابوالقاسم گرگانی بوده .

(۳) ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی متوفی در سال ۴۲۵ هجری

تفوق مقام او بر شیخ نیست بلکه فنای تام خود را در شیخ اراده کرده چنانکه گاهی حضرت امیر؛ نسبت بمقام نبوت کلماتی میفرمود . چنانکه فرمود **کنت مع کل نبي سرا و مع محمد ص سرا و جهرا** یعنی من با هر پیامبری در پنهان بودم و با محمد در پنهان و آشکار .

خواجه عبدالله بر اثر تکمیل نفس از جانشینان شیخ ابوالحسن گردید . و رشته اجازه او بچهار واسطه بشیخ الطایفه جنید بغدادی (۱) میرسد از اینقرار . که وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و آنجناب مرید شیخ ابو العباس قصاب آملی و او مرید شیخ محمد بن عبدالله نطنزی یاطبری و او مرید شیخ ابومحمد حریری و او از مشایخ جنید است . **صاحب کتاب خزینة الاصفیاء** مینویسد که خواجه ارادت پیدر خود داشته ولی این نیز منافاتی با قول دیگران ندارد . زیرا او خدمت بسیاری از بزرگان روایت و کبار درایت رسیده است . خواجه در سال چهارصد و هشتاد و یک هجری در زمان خلافت **القائم بامر الله عباسی** (۲) در هرات وفات یافت و در محل معروف به گازرگاه مدفون گردید و مزارش در آن بلاد مشهور و زیارتگاه نزدیک و دور است و مردم بدو عقیده کامل دارند .

مشایخ معاصرین او - عبارت بودند از شیخ ابوعبدالله

(۱) ابوالقاسم جنید در روز جمعه سال ۳۹۷ وفات یافت ، بعضی

وفاتش را در ۲۹۸ و برخی در ۲۹۹ گفته اند .

(۲) پس از القادر بالله خلیفه شد و مدت ۴۴ سال خلافت نمود در سال

۴۸۲ وفات یافت .

طائمی ، شیخ ابوعبدالله باکو ، ابونصر ترشیزی ، و کاکا ابوالقصر بستنی ، شیخ ابوالحسن بشری و شریف حمزه عقیلی و خواجه احمد چشتی ، و شیخ ابوحفص فحاوردانی ، و شیخ خضری ، و شیخ احمد جامی ، و شیخ ابوسلمه یادردی ، و شیخ ابوالحسن طرزی ، و شیخ ابوعبدالله رودباری . و شیخ ابوعلی کیال ، و شیخ ابوعلی زرگر ، و ابوعلی بوته و ابوعاصم ، و شیخ اسمعیل نصر آبادی ، و شیخ ابو سعید معلم ، و شیخ عمو ابوالعباس نهاوندی ، و شیخ احمد کوفائی ، و شیخ ابوالحسن نجار ، و شیخ ابوسعید ابوالغیر ، و شیخ ابو ذرعه اردبیلی ، و خواجه خدمت بسیاری از آنان رسیده و از حضورشان کسب فیض نموده است و قطب سلسله معروفیه در زمان او شیخ ابوالقاسم گرگانی و سپس شیخ ابوبکر بن عبدالله طوسی تساج بوده اند .

خلیفه خواجه - شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم است و سلسله خواجه مشهور به سلسله (بیر حاجاتی) است و این رشته بنا ببعضی اقوال از خواجه تا شیخ عبدالله یافعی امتداد می یابد ، ولی جمعی بر آنند که به شیخ محمد بن احمد ختم می شود .

خواجه عبدالله در فروع دیانت تابع مذهب احمد حنبل بوده و از اهل سنت است . ولی این نکته ناگفته نماند که حقیقت تصوف عین تشیع است . زیرا یکی از اصول عقاید تصوف آنستکه استکمال و صعود بمقامات عالییه روحی بدون مربی و معلم ممکن نیست و در امور باطنی و اصلاح نفس و تهذیب اخلاق . اتصال بولی لازم است و اتصال رشته و اجازه

را نیز قطعی میدانند. و تمام سلاسل فقر و تصوف (۱) رشته اجازه را مضبوطاً به سرور اولیا علی مرتضی رسانند. و اجازه آنحضرت را نیز تمام سلاسل تشیع و تسنن بلافاصله از حضرت رسول دانند. پس در معنی و حقیقت و اعتقاد قلبی تمام عرفاء شیعه بوده اند، ولی در ظواهر شرع بر حسب اقتضای محل و محیط خود غالباً بیکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت عمل میکرده اند، امام مسئله لعن و سب که بعضی عوام شیعه معمول دارند و مورد ایراد اهل سنت است نزد بزرگان خود شیعه نیز پسندیده نیست، و ^{بسیار} نزد عرفاء که میگویند انسان باید همیشه نفس سرکش را که دشمن ترین دشمنان اوست لعن و سب کند و در اصلاح خود بکوشد چه از اهل سنن و سب دیگران فایده باو نرسد. ازینرو بطور کلی لعن و سب نزد عرفاء و همچنین ائمه اثنی عشر بر حسب ظواهر اخبار مطلوب نیست، مگر در مواردی که شذوحت صاحبان آن معلوم است و بدین لحاظ بزرگان همیشه به مسئله تولد و اظهار آن بیشتر از اظهار تبرا اهمیت دادند و میدهند پس حقیقت تشیع غیر از این مرمومات است که بعضی عوام لازمه تشیع گمان کرده اند.

خواجه عبدالله نیز مانند بیشتر عرفاء از قبیل مولوی و عطاز در احکام شریعت و فروع دین تابع مذاهب متداوله بوده و مانند مردم هرات در آن زمان بر طریقه حنبلی عمل می

(۱) در میان متصرفه اهل سنت جمعی همانند که سلسله اجازه را به حضرت صادق و از او بقاسم بن محمد بن ابی بکر و از او پیدرش و از او سلیمان و از او ابی بکر و از او به حضرت رسول میرسانند ولی این عقیده نزد مدعی اهل تصوف حتی اهل سنت مورد قبول نیست.

نموده و بلکه بملاحظه مقتضیات صورتاً متعصب بوده و چون در حقیقت اعتقادات قلبی و اصول قلبیه تشیع را داشته مثلا در جبر و تفویض از کلمات او میتوانیم استفاده کنیم که مذهب امر بین الامرین داشته ازینرو بامتنکابین و حکماء مخالفت مینموده و اقوال و عقائد آنها را منکر بوده است.

و چون صورتاً مذهب حنبلی داشته بعضی گمان برده اند که حشوی و قائل به تجسم و تشبه بوده ولی این نسبت خطاست زیرا چون مطالب و معارف حقه را جز به تشبیه و مثال نمیتوان ادا کرد بدینجهت عرفاء به پیروی آیات و اخبار این قبیل مطالب را به مثال ادا فرموده اند، و مردم چون حقیقت آنها را نفهمیده اند بر ظاهر حمل کرده و تصورات باطل درباره بزرگان نموده اند. بعضی از ظاهر بیانراهم که نظری جزیدینا نداشته و در هر زمان نسبت باولیا و دانشمندان دین حسد میورزیده آتش این فتنه را دامن زده و در باب خواجه عبدالله و امثال او که در محیط تسنن متعصبانه واقع بودند و تقیه آنها را در بعضی مواقع برخی اظهارات و ادا میکرده خیالات باطل نموده اند و البته تأمل در کلمات خود خواجه یکملی رفع این شبهه را مینماید.

خواجه در فروع مذهب و رعایت آنها نیز تعصب زیاد داشته و با مردم به معروف و نهی از منکر که لازمه شیخ الاسلامی است پرداخته و گاهی خمخانه می شکسته و علمای اشعری و دیگران را هم رنجانیده و با آنها مخالفت میورزیده زیرا خودش بظاهر از معتزله بوده و آنان نیز چند مرتبه و سیاه آزار او را فراهم ساختند ولی آن وسائل مؤثر نشده و از عظمت و اهمیت خواجه نکاسته، بلکه عظمت او نزد مردم روزافزون بود.

خواجه نه تنها با علمای ظاهر طرفیت میکرد بلکه با صوفیانی که ظواهر شریعت را مهمل میگذاشتند و اهمیت با حکام شریعت نمیدادند و میگفتند عبادت تا موقع وصول است و برای واصلان عبادتی نیست مخالفت داشت و ایشانرا اهل بدعت میگفت و پیروان خود را همیشه بر رعایت ظواهر شریعت امر و تحریص میکرد و علاوه بر رعایت جنبه معنی و باطن رعایت صورت را نیز لازم میدانست چنانکه شیخ شبستری هم فرموده:

الا تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگهدار و نیز فرموده:

هر مرتبه از وجود حکمی دارد (گر حفظ مراتب نکنی زندیقی) و البته باید همینطور باشد زیرا شریعت حکم پوست برونی را دارد و طریقت پوست درونی و حقیقت چون مغز است چنانکه شبستری فرماید:

شریعت پوست مغز آمد ^{حقیقت} میان این و آن باشد طریقت و بقای مغز بدون پوست نشود بلکه اگر پوست نباشد مغز نیز فاسد گردد. و عبارت دیگر اینها مراتب طولی هستند که در یکدیگر مندرج و از هم جدا نیستند و از بین بردن هر یک از آنها موجب فساد دیگری گردد پس بین آنها تلازم بلکه یگانگی است و رعایت ظواهر احکام نیز لازم است.

کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع و مختصر است و او بحسب ظاهر تواریخ و آثار اولین کسی است که این رویه را در تشریح گرفته ولی بسیاری از آنها دارای تکلف و تصنع است اما سعدی که تقریباً یکقرن و نیم بعد از او بوده شرهای مسجع او کم تکلف است هر چند در بسیاری از موارد

از خواجه اقتباس نموده و کلمات خواجه در نثر او تأثیر زیادی داشته و بعضی عبارات سعدی از کلمات خواجه گرفته شده چنانکه سعدی در گلستان عبارت (در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی) را از کلام خواجه گرفته که فرموده است: (چنین گوید پیربازاری عبدالله انصاری در روزگار جوانی چنانکه افتد ودانی) و همچنین عبارات دیگری نیز از خواجه گرفته شده و مختصر تغییری در آن داده شده است.

یکی از ابتکارات خواجه مخلوط کردن شعر بشتر و مربوط نمودن این دو بیکدیگر است که سعدی و سایر متأخرین از او تقلید نموده اند منتها همانطور که تمام علوم و صنایع و همچنین علوم ادبی در ترقی و تکامل است این رویه نیز رو بتکامل داشت و سعدی آنرا باوج کمال رسانید ولی بمضمون **الفضل للمقدم** فضیلت ابتکار آن مخصوص خواجه است و البته کلمات سعدی از حیث فصاحت از کلمات خواجه بالاتر است زیرا در زمان خواجه اینطرز هنوز دوره سیر تکاملی خود را نیپیموده و بمرحله فصاحت دوره سعدی نرسیده بود مثلاً در کلمات خواجه گاهی روابط جمل تکرار میشود لیکن این قبیل مکررات در کلام سعدی خیلی کم است همچنین در کلمات خواجه غالباً فعل بر فاعل مقدم استعمال شده ولی سعدی سهولت بیان را بکار برده و غالباً مطابق دستور زبان فارسی سخن گفته است. کلام خواجه دارای سوز و شور مخصوصی است که کلمات کمتر بزرگی آن اثر را دارد و مخصوصاً در مقام مناجات بزبان ساده با حال نیازمندی بعجز و زاری پرداخته و خواننده را نیز متأثر و متقلب میکند حتی بعضی از آنها بواسطه تکلف و شور و شوق حکم امثال در زبانها پیدا

کرده چنانکه عبارت «اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است» ضرب المثل شده است.

اشعار خواجه نیز همان لطافت و شور و شوق و غلبه آنها بر شور و شوق و جذب گوینده نسبت بمقام حقیقت دلالت میکند و مراحل معنوی را داراست و بسیاری از عرفاء از کلمات او اقتباس نموده اند.

رسالات و مؤلفات خواجه عبدالله زیاد است ولی آنچه در کتب بنام او ذکر شده بعضی از آنها فعلاً در دسترس نیست و نسخه آنها نایاب است مانند بیشتر کتب دیگر بزرگان که در زمانهای پیشین بواسطه قدر ندانستن و اهمیت ندادن با ثمن بخس و بهای کم بخارجه رفته اسباب چاپ هم نبوده که تمام آنها بطبع رسد علما و دانشمندان دوسه قرن اخیر هم بآنها اهمیتی نمیدادند از اینرو بسیاری از کتب نفیسه عرفاء و بزرگان ایران فعلاً در موزه های خارجه محفوظ است یا آنکه بکلی از بین رفته.

کتب خواجه نیز دستخوش همین تحولات گردیده و بسیاری از آنها فعلاً در دست نیست و فقط بعضی در دسترس است. از جمله کتب خواجه کتاب کنز السالکین و اغلب آن مناظره است دیگر منازل السائرین الی الحق المبین که عبری است و ملا عبدالرزاق کاشی شرحی بر آن نوشته. دیگر رساله در آفرینش آدم و برگزیدن او و دیگر طبقات الصوفیه که از شیخ ابو عبدالله سلمی بوده و خواجه آنرا املاء نموده و کتاب ذم الکلام که عبری است و زاد العارفين و این دو کتاب در موزه بریتانیا موجود است و انوار التحقیق در مناجات و مقالات و مواعظ و

مناجات نامه و رساله المقالات فی المقامات مشهور بحجبت نامه و هفت حصار در مناجات و قلندرنامه و رساله های کوچک دیگر هم بنام او ذکر شده است.

چون کلمات خواجه مطبوع طبع همه کس بوده تاکنون مناجاتها و نصایح و کلمات متفرقه آنجناب بترتیبهای مختلف از کتب انتخاب شده و هر کس بسلیقه خود و باندازه دسترسی بکتاب در جمع آوری آنها کوشیده و طبع نموده است حتی بعضی از آنها هم بنام مخموسین نامیده شده بدون آنکه نام انتخاب کننده معلوم باشد مانند واردات

درین اوقات بعضی درستان بواسطه کمیابی نسخه مناجات و نصایح خواجه در صدد طبع آن برآمده و نسخ متعدده خطی و چاپی پیدا کردند که با یکدیگر در عبارات دارای تفاوت زیادی بود بلکه بعضی زیادتر از بعضی دیگر داشت پس نسخه جامعی از همه آنها تهیه گردید که چاپ شود.

بعداً نیز کتاب خطی بزرگی که بخطوط مختلف در بین ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هندی نوشته شده در کتابخانه فاضل مقدم جناب آقای هادی هائری مدیر کل و بازرس سیار وزارت فرهنگ بدست آمده که نسخ مهمه از کتب عرفاء بطور جنگ مانند در آن نوشته شده و این کتاب چون نسبت بسایر کتب قدیمتر و معتبرتر مینمود تصمیم گرفتند که همانرا اصلاح و تصحیح نموده طبع کنند و این کتاب با کتاب خطی دیگر که باخط و کاغذ اعلی تقریباً صدسال پیش نوشته شده و متعلق با آقای وحید دستگردی است مقابله و در تصحیح آن حتی الامکان کوشش شد و فضیله اصلاح و تصحیح نمودند و بنظر نگارنده این نسخه که اکنون طبع شده بر تمام نسخ چاپی ^{۱۳۵۸} جهان دارد و امید است که مطلوب طبع دانشمندان گردد

سلطان حسین تابنده گنابادی خرداد ۱۳۱۸ اوایل جمادی الاولی ۱۳۵۸

رسائل خواجه عبدالله

انصاری

قدس سره

باصحیح و مقابله و جدید دستگردی

در سال ۱۳۱۹ شمسی

چاپخانه ارمغان

(بو)

غلطنامه کتاب خواجه عبدالله

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۱	۷	یاموزار	یاموزان
۱۳	۱۶	گشت	گشت
۱۵	۹	با آتش	با آتش دوزخ
۱۸	۱۶	ترسند	ترسند
۳۰	۶	دوزی	روزی
۳۰	۶	منی	هنی
۳۳	۱۰	چنین	چین
۳۸	۷	فیض حکرا	فیض حکرا
۴۵	۱۵	وعاشق	عاشق و
۴۸	۵	شود	شو
۵۶	خط بین سطر آخر و ماقبل آخر زیاد است		
۵۷	۱۸	گرده	کرده
۶۰	۴	که	که
۶۷	۸	رزقی	رزقی
۷۰	۵	ولایر حق	ولایر حق
۷۲	۱۷	گشند	گشند
۹۱	۶	نباید	نباید
۹۷	۴	بر تقدیر	تقدیر
۱۱۳	۱۳	غریزا	غریزا
۱۳۱	۱	غیب	غیب
۱۶۰	۸	ام انی	ام هانی
۱۶۱	۱	کلیسانی	کلیسانی
۱۷۳	۱۸	بخودی	بخوبی

۲۳۷۵۷



(رساله دل و جان)

(خواجه عبد الله انصاری)

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
 الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
 والسلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين
 چنين گويد مؤلف اين رساله نديم حضرت باري
 خواجه عبدالله انصاري که دل از جان پرسيد که اول اين
 کار چيست و آخر اينکار چيست و نمره اينکار چيست ؟
 جان جواب داد که اول اين کار فناست و آخر اين
 کار بقاست و نمره اين کار وفاست دل پرسيد که فنا
 چيست و وفا چيست و بقا چيست ؟ جان جواب داد که
 فنا از خودي خود رستن است و وفا دوست را ميان بستن
 است و بقا بحق پيوستن است .



الهي عاجز و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و نه
 آنچه يانم دارم .
 الهي اگر بردارگني رواست مهجور مکن : واگر
 بدوزخ فرستي رضاست از خود دور مکن .
 الهي مکش اين چراغ افروخته را و مسوز اين
 دل سوخته را .
 الهي هر کرا بر اندازی . با درويشان در اندازی .
 الهي همه تو . ما هيچ . سخن اينست بر خود مپيچ
 X الهي گفتي گريم . اميد بدان تمامست (۱) تا کرم
 تو در ميانست . نا اميدي حرامست .
 الهي طاعت فرمودي و توفيق بازداشتي . از معصيت
 منع کردي بر آن داشتي . اي ديرخشم زود آشتي
 آخر مرا در فراق گذاشتي .
 الهي امانت را مي نهادي دانستي که چنينم .
 X الهي تا از مهر تو اثر آمد . همه مهرها بسر آمد .
 X الهي من کيم که ترا خواهم . چون من از قيمت
 خویش آگاهم . دل و دوست يافتن بادشاهيست . بيدل
 و دوست زيستن گمراهيست . گفت نوشي است همه زهر
 و خاموشي زهريست همه نوش .
 (۱) اميد بر است - نسخه .

کار عنایت دارد که راهبرست . نه طاعت که زیورست
ابراهیم را از آن چه زبان که پدرش آزرست . و آزر را
چه سود از آنکه ابراهیمش پسر است

✕ عشق مردم خوارست . بی عشق مردم خوارست .
عشق نه نام دارد و نه تنک و نه صالح دارد و نه جنک .
قصه دوستی دانی که چرا دراز است ؟ زیرا که
دوست بنیاز است .

اگر یک کس را از دوستان او قبول کردی برستی
و اگر یک کس از دوستان او (۱۱) ترا قبول کرد بحق پیوستی .
هر که دانست که خالق در حق او تقصیر نکرد
از حمد برست . و هر که دانست که قسام قسمت بد نکرد
از بد برست . طومار قسمت بیک خطت گرفتار آدمی
سقطت . میپندارند که دارند ، باش تا پرده بردارند .
✕ جز راست نباید گفت (۲) ، هر راست نشاید گفت .
چبر بند است و قدر ویران ، مرکب میان هر دو
آهسته میران .

دوستی گزین که هیچ ملول نشود ، سلطانی گزین
که هیچ معزول نشود .

(۱) اگر یکی از دوستان او - نسخه (۲) جز راست نباید کرد - نسخه

کاشکی عبدالله خاك شدی و نام او از دفتر وجود
باك (۱) ، این کار نه بزر است و بزرگی (۲) ، این کار
بخدمت است و زیر کی (۳) . بلا نیکو بود زیرا که در میان
بلا او بود . اینکار بدل آگاهست نه بخرقه و کلاهست
از دیدار شناخت افزایش ، لیکن دیدار قدر شناخت
آید . از عارف درجهان نشان نیست . زبانی که از معرفت
نشان ندهد در او جان نیست .

سبحان الله روزی بدین روشنی بیننده نی ، و کار
بدین نیکوئی پذیرنده نی . کار نه بحسن عملست . کار
در قبول عملست . از طاعت چه نور و از معصیت چه خلعت .
چون سعادت و شقاوت موقوف از است .

عارف را از انکار (۴) منکر چه باك ، نه دریا بدهان
سك پلید شود و نه سك بهفت دریا پاك

✕ عبدالله گنجی بود پنهانی . کلید آن گنج بدست
ابو الحسن خرقانی ، تا رسیدیم چشمه آب زندگانی .
چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی . ✕
✕ ای که داری مگوی و ای که نداری دروغ مگوی ،
اگر داری مفروش و اگر نداری مخروش . انگار مکن

(۱) تا نام او از دفتر وجود پاك شدی - نسخه (۲) و نه بزرگی - نسخه

(۳) و بزرگی - نسخه (۴) از انکار مخالف و منکر - نسخه

که انکار شوم است. انکار کننده این کار (۱) محروم است.
 ✕ ظلم اگر چه بسیار شود بسر آید، ظالم اگر چه
 جبار است بسر در آید.

✕ جوانمرد چون در باست و بخیل چون جوی، در
 از دریا جوی نه از جوی.

اگر عارف بهشت و حور نگرد طهارت معرفتش
 شکسته شود و اگر درویش بجز از خدا از کسی خبری
 خواهد (۲) در اجابتش بسته شود.

عنایت عزیز است، نشان آن دو چیز است، عصمتی
 در اول، یا توبه در آخر. اگر هزار بیم داری فرا آب ده
 خاک قدم مردانرا آب ده، خوبروئی بی خوب کاری
 بنظام نیست، بیدار «۳» بسیار است. سعادت سرانجام نیست.
 ✕ فراق در میان چون آید. از فراق بوی خون آید.
 علمی که از قلم آید بیداست که از آن چه خبزدا
 علم آست که الله بر بنده ریزد. یکی هفتاد سال علم
 آموخت چراغی نیفروخت. یکی در همه عمر یک حرف
 شنید «۴»: همه را از آن بسوخت. تا برتن و مال لرزی
 حقا که بدو جو نیززی

(۱) از این کار محروم است - نسخه (۲) چیزی طلبد - نسخه

(۳) بیداد - نسخه (۴) بشنید - نسخه

عاشق مستور است. شب پره را چه گناه «۱» که روز
 کور است و سقیه هم ربه هم تمام است شراباً ظهوراً کدام است
 از عرش تا نری چون حتی متجلی شد محمد کدام است
 هر که میداند که او را چه میباید کرد او را هیچ
 نمیباید کرد و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد او را
 همه چیز میباید کرد.

هر که را برنجانییدی و برنجد خری باشد و اگر
 عذر آرند و قبول نکند کون خری باشد.

یقین درست دار و زبان خاموش نه اینجا گمی
 و نه آنجا فراموش در کار حق تدبیر کردن جفاست. دوست
 بمنشور جستن خطاست. هر که ترا دید جان او بمزید
 و هر که در تو رسید غنای «۲» او برسید. دوستی او بلاست
 من غلام آنکه به لای او مبتلاست. اگر طالبی این سخن
 چراغ تست و اگر نظاره گیتی این سخن دروغ و داغ تست
 پیری کردن معلمیست از غیب خبر دادن منجمیست
 خالق را بحق سپردن غمازیست زخم با خلق زدن جلاد است
 راه ملامت رفتن بد خواهیست. طریق سلامت رفتن با
 نیکان همراهیست اسرار فاش کردن دیوانگیست صبر با حق

(۱) چه گناه است - نسخه (۲) فنای - نسخه

کردن مبارزیت . شکر کردن با او برابرست . کرامت
فروختن سگبست کرامت خریدن خربست گریه کردن
سقائیت خود را زبان خود شکستن رعنائیت طاب کردن
دغائیت . اندیشه کردن جاسوسبست راستی کردن ستاربت
ایثار کردن دوستبست مریدی کردن خونخواربت بردباری
حمالیت . اندیشه در جوانمردی خیالبت در تصوف
خرسندی لئیمبت . خوشخوئی سلیمبت . نیاز و توجه
کرمبست . شاهدبازی باغیر انبازبت . اینهمه گفتیم (۱)
نشان مستبست و دلیل خویشتن پرستبست از عین حقیقت
این کار مستغنیست متکاء این کار بر هیچ کسی است با هیچ
بساز و از خویش کسی برمساز هر که خود را پیدا آورد
موقوف بهستی است و هستی دلیل خویشتن پرستبست .
بنای اعمال عبدالله برسه چیز است اثبات حقیقت
بی افراط و نفی تشبیه و تعالی و بر ظاهر رفتن بی تخلیط
دانم که هست اما ندانم که چونست هر که دانست که چونست
از دایره اسلام بیرونست دریافت او از امکان ما بیرونست
X الهی بحق آنکه ترا هیچ حاجت نیست رحمت کن
بر آنکه او را هیچ حاجت نیست .

(۱) یعنی کسیکه خود را تنها بمنزله جمع دانسته و مثلا بگوید ما
اینهمه گفتیم چنین کسی مست و مغرور است نه پیر و مرشد .

۴ بدان ای عزیز که زندگانی بر مرکب وقتی ترجیح
دارد که این ده چیز نگاهدارد .

اول باحق سبحانه تعالی بصدق دوم باخلق باانصاف
سوم بانفس بقهر چهارم با مهتران بهزت پنجم با کهتران
بشفقت ششم با دوستان بنصیحت هفتم بادشمنان بمروت (۱)
هشتم با علمیان بتواضع نهم با درویشان بسخاوت دهم
با جاهلان بخاموشی .

هر که این ده خصلت نگاهدارد، از دین و دنیا برخوردار
و هر که چهارچیز بدانت از چهار چیز برست .
هر که بدانت که خدای تعالی در آفرینش غلط
نکرده است از عیب برست .

و هر که بدانت که هر چه قضاست بدو خواهد رسید
از غم برست . و هر که بدانت که در قسمت میل نکرده
است از حسد برست . و هر که بدانت که اصل او از
چبست از تکبر برست .

الدنيا كالداح والداح لوح ينقشون فيه الصبيان
و يمحون والله اعلم بالصواب
و اليه المرجع والمآب
تمت الرسالة

رساله و اردات

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله
اجمعين

اما بعد بدانکه اول چیزی که برسالک واجبست
اعتقاد بر امامان و اوتاد (۱) ایشانست و شناختن حکمتهای
این راه تانجات یابد :

اول خدایرا باید شناخت که اوست دهنده بیمت
و اگر همه بستانند او بدهد و چون او بدهد کسی نتواند
بستاند، اورا نگاهدار تا ترا نگاهدارند، عمر درپرستش
او صرف کن که او جواب از تو خواهد خواست و دلیل راه
علم را دان و سرمایه عمر توحید است و نماینده صراط

(۱) امامان و اولاد - نسخه

مستقیم حقاقت و پیغمبران را زنده دان و نماز و روزه و
زکوة و حج را فراموش مکن و صبور باش تا بمراد برسی
و اعتقاد خوب را گنج بیزوال دان، منت بدار و منت منه، بی
منت را بخود دراه مده، نان هر کس مخور و نان بهر کس
بده، بر سر زنان اعتماد مکن، دل پاک دار تا بمراد برسی
و بامردم فر و مایه منشین؛ بدتر بر عبی بسیار گفتن را دان
خویشان درویش را خوشدل دار، بیاموز و بیاموزار، علم
اگر چه دور باشد بطلب، کم گوی و کم خور و کم خفت
و در سختیها صبر پیشه کن، بر گذشته افسوس مخور، عمر
را غنیمت دان؛ تندستی را شکر گذار، از جهاد وقتا و
فقر (۱) فخر کن، نهان خود را به از آشکار دان، ندبم جهان
دیده پیدا کن، حرمت علم را (۲) به از مال نگاهدار، از سلطان
بر حذر باش و اندک نوازش اورا بسیار دان تقو از هیچ
سزاوار دریغ مدار راست گوی و عیب مجوی راستی که
بدروغ ماند هم مگوی نخست اندیشه کن آنگاه بگوی
بلا را بصدقه دفع کن تدبیر با عاقلان کن پیران کار
دیده را حرمت دار از آموختن عار مدار کار از خود
چنان نمای که از آن در نمائی گناه مکن تا انفعال بتو

(۱) از جهاد خدا و فقر نسخه - (۲) حرمت را به از مال - نسخه

لاحق نشود سود جان در صحبت دانا شناس مگوی آنچه
جواب آن نتوان شنید تا عذر آن نباید خواست .

یار بد بدتر از کار بد یار نیک بهتر از کار نیک یار
نیک ترا بعذر آرد و کار نیک ترا بعجب آرد چنان زی
که بشنا ارزی چنان مزی که بدعا لرزی .

دی رفت و باز نیاید فردا اعتماد را نشاید حال را
باش و غنیمت دان که هم دیر نیاید .

تا تو مرا بدخواهی و خود را نیک نه مرا بدآید
نه ترا نیک .

اگر شریعت خواهی اتباع و اگر حقیقت خواهی
انقطاع باقی همه صداع . نفس بت است و قبول خلق زنا
حقیقت با تو بگفتم بیکبار .

اصل وصال دلست باقی زحمت آب و گلدست ، دعا
در طریق مردان لجاجت حق میداند که بنده بچه محتاجت .

بد طالب علم عزیز است و طالب مال ذلیل است .
علم بر سر ناجت و جهل بر گردن غل .

علم که از قلم آید از آن چه خیزد علم آنستکه
حق بر دل ریزد .

طاعت رها مکن چو کردی پربها مکن .

اگر از عرش تا نری آب شود داغ ناشستگی که حق
نهاده است نتوان شست .

دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد که
مرید از پیر و شاگرد از استاد .

خوش عالمیت نیستی هر کجا بایستی کسی نگوید
کیستی .

الهی نیستی همه را مصیبت است و مرا غنیمت .

بلا از دوست عطاست و از بلا نالیدن خطاست .

الهی نه ظالمی که گویم ز نهار و نه مرا بر تو
حق که گویم بیار ، کار تو داری مآرا میدار . این
انداخته (۱) خود را بردار .

نیکان ، مصیبت که ترا بعذر آرد شو ما آن طاعت
که ترا بعجب آرد .

الهی اگر از دوستانم حجاب بردار و اگر مهمانم
مهمان را نیکو دار

الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله گشت
فرا آب ده .

الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار را
در آب انداختم .

الهی حاضری چه جویم ناظری چگویم (۱)
 درویش آب درچاه دارد و نان درغیب نه پندار
 در سر دارد نه زر درجیب .

✧ جوینده یابنده است و یابنده خاموش .

هرچه بزبان آید بزبان آید .

الهی اگر عبدالله را خواهی گداخت دوزخی دیگر
 باید آرایش او را و اگر خواهی نواخت بهشتی دیگر
 آسایش او را .

الهی گناه درجنب کرم تو زبونت زیرا که کرم
 قدیم و گناه اکنونست .

عاشق را يك پهل در روی و دیگری در کمین است
 و دایم با درد و محنت قرینست .

الهی گفتمی مکن و بر آن داشتی و فرمودی بکن
 و بگذاشتی .

✧ الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم
 او را که (۲) روزی کرد .

فریاد از معرفت رسمی و از عبادت عادتی و از
 حکمت تجربتی و از حقیقت حکایتی

(۱) الهی حاضری چگویم ناظری چه جویم - نسخه

(۲) گندم آدم که را - نسخه

آنچه تراست ندانم که کراست و آنچه نصیب تست
 ندانم که کجاست . روزی تو از روزی دیگر - ران
 جداست اینهمه جان بیهوده کنندن چراست .

برخیز و طهارت کن که اقامت نزدیکت و توبه
 کن که قیامت نزدیکت .

الهی چون پاکان را استغفار باید کرد تا پاکان را
 چه کار شاید کرد . سقیهم ربهم تمامست شراباً طهوراً
 کدامست .

الهی آتش دوری داشتی با آتش چه کار داشتی .
 ✧ در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدارا کی
 پرستی .

در خانه اگر کس است يك حرف بس است .
 الهی چون سگ را بار است و سنگ را دیدار است
 اگر من از سنگ و سنگ کم آیم عار است . عبدالله را
 بانومیدی چکار است .

همه او کنند و در گردن این و آن کنند .

کاردان کار میراند (۱) و مدعی ریش میچناباند .

الهی هر که را خواهی که براندازی باماش در اندازی
 اگر میدانم که میدانم پیشمان شو و اگر

(۱) گاوران گاو میراند - نسخه

چنین دانی که نمیداند مسلمان شو
توانگران بسیم و زر نازند و درویشان فوت از
نحن قسمنا سازند .

لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی محبت رانی
هوائی فرزند خواهی خدائی زهی مردک سودائی .
از او خواه که دارد و میخواهد که بخواهی ، از او
مخواه که ندارد و میترسد که از او بخواهی .

یکی میدرد و نمیرسد و یکی خفته و بدو میرسد
اگر تو خالق را شناختی بدر مخلوق پرداختی تا تو بر
جان و مال خود میلرزی حقا که بدو جو نمیارزی .
در حق دنیا چگویم که برنج بدست آرند و به
زحمت نگاهدارند و بحسرت بگذارند .

بنده آنی که در بند آنی . آن نمای که آنی
تا در نمائی و گرنه بتو نمایند چنانکه (۱) سزای آنی .
درویشی پنهان باید چون پیدا شد برهان باید .
اگر داری بگو (۲) و اگر نداری دروغ مگو .
آنکه دارد میبوشد و آنکه ندارد میخورشد و

میفروشد

(۱) هر آنچه سزای - نسخه (۲) داری مگو - نسخه

اگر از قفص دنیا رستی باطاف احد یبوستی
دنیا بر خفاک پاش و زنده باش درون کس مخراش و بنده باش
الهی اگر کار بگفتار است بر سر گویندگان تاجم
و اگر بگردار است بکلمه گفتن محتاجم (۱) .
الهی اگر حسنت (۲) با مایه داراست من درویشم
و اگر با مفلسانست من دریشم .

بگذره شناخت به از دو عالم یافت .
زاد بر گیر که سفر نزدیک است و ادب (۳) آموز
که صحبت ملوک بس باریکست و از ندامت چراغی افروز
که عقبه تاریکست .
بینیازی را از خلق تاج کن و بر سر نه و سرانجام
نود را چراغ در بر نه .

طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است
و طالب مولی مسرور است .

ایمن منشین که هلاک شوی ایمن آن زمان شوی
که با ایمان زیر خاک شوی .
نه در رنگ و بوست نگر در نقد دوست نگر .

هاریت نازیدن کار زنان است از دیده جان فیدن
کار مردان است .

(۱) بموری محتاجم - نسخه (۲) اگر حساب - نسخه (۳) و آداب - نسخه

اگر در آئی در باز است و اگر نیائی خدای بی نیاز است .
 الهی آنرا که تو خواهی آب در جوی روانست (۱)
 و آنرا که تو نخواهی چه درمانست . (۲)

آه از تفاوت راه دو باره آهن از يك بوته گاه
 یکی نعل ستور و دیگری آینه شاه .
 مرغ را دانه باید و طفل را شیر «۳» و شاگرد را
 استاد و مرید را پیر .

الهی اگر کاسنی تلخ است از بوسقانت و اگر
 عبدالله مجرم است از دوستانست .
 دوست را اگر از در بدر «۴» کنند از دل بدر
 نکنند .

الهی چون همه آن کنی که خواهی از این
 مفاسد بیچاره چه خواهی .

الهی یافت تو آرزوی ماست دریافت تو نه
 بیازوی ماست .

الهی همه از تو نرسند و من «۵» از خود از تو
 همه نیکی دیده ام و از خویش همه بد .

(۱) او روانست - نسخه (۲) اورا چه درمانست - نسخه (۳) طفل را
 دایه - نسخه (۴) از در بیرون کنند از دل بیرون نکنند - نسخه
 (۵) و عبدالله از خود - نسخه .

الهی لاتقنطوا اگر چه قرآنت قلم رفته را چه
 درمانست .

مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دم بردار
 و بر ایمان نه .

✗ نماز نافله گذاردن کار پیره زنانست روزه تطوع
 صرفه نان است حج گذاردن گشت جهان است دلی بدست
 آرزو که کار آنست .

✗ اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب
 روی خسی باشی دلی بدست آرزو تا کسی باشی .

~~سری که در وجود نیست کفچه به از او~~
~~که در او خود نیست کفچه به از او~~

هر که خواست غم او از دل ما برخاست ما را
 غم آنستکه او نمیتواند خواست .

✗ اگر حاضری بانگی و اگر غایبی ده بدانگی .
 معرفت را فاش کردن دیوانگیست . کرامات فروختن

سبکیست . کرامات خریدن خریدار است . راستی کردن راستکار است
 تصرف در تصوف کافر است «۲» . این سخنهاى عبدالله

انصاریست . ✗

(۱) سفجه - بر وزن پنجه - كالك و خر بوزه نرسیده . (۲) در يك
 نسخه این جمله نامفهوم (منتهای این میدان سیح کیست) علاوه است

زندگی تو بر مرکب وقتی ترجیح دارد که این دوازده
خصالت را نگهداری .

اول باحق بصدق دوم باخلق بانصاف سوم بانفس
بقهر چهارم با بزرگان بحرمت پنجم با کودکان بشفقت
ششم بادوستان بنصیحت هفتم بادشمنان بحلم هشتم با
درویشان باحسان نهم با جاهلان بسکوت دهم با علما
بتواضع یازدهم با مبتدعان بخلافت دوازدهم با عاقلان باشارت .
درویشی «۱» خاکبست بیخته و آبی بر آن ریخته
نه پشت پارا از آن گردی و نه کف پارا از آن دردی .
الهی از بوده نالم یا از نبوده از بوده محالست و از
نابوده بیهوده .

شریعت بی بدیست و حقیقت بی خودی آنچه در پیشانی
مردم نهانست بجوی که به از هر دو جهانست .
الهی اگر یکبار گوئی بنده من از عرش بگذرد
خنده من .

الهی چون با توأم از جمله تاجدارانم تاج بر سر
و اگر بیتوأم از جمله خاکسارانم خاک بر سر .
ای دیرخشم زود آشتی آخر در نومیدی مرا
بگذاشتی .

(۱) درویشی چیست - نسخه

الهی بجهنم تمامست و بجهنمه کدامست .
الهی چه فضل است که با دوستان خود کرده هر
که ایشان را شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشان
را شناخت «۱» .

گلهای بهشت در پای عارفان خار است آنکس
که ترا جست با بهشتش چکار است .

✕ الهی همچون بید میارزم که مبدا بهیچ نیرزم .
الهی ببهشت و حور چه نازم مرا نظری ده که از
هر نظری بهشتی سازم .

✕ الهی بهزت آن نام که تو خوانی و بحرمت آن صفت
که تو چنانی دریاب مرا که میتوانی .

✕ پند - خود را از همه عالم کمتر دان ، خاقر با بخیر خود
امیدوار گردان . سخاوت راست کردن وعده دان . عاقبت را
عطا شمر . بچشم حقارت در هیچکس منکر . دنیا پرست مباش
که دشمن خدا را پرستیده باشی . زاد آخرت بساز در
طاعت حریص باش ولی تکبیه بر آن مکن . زبان را به
دشنام عادت مکن . در سخن صواب اندیش باش . آزاد را بنیکوئی
بنده کن . کسی را با قراط مستنای . تا بخوانندت مرو . مفروش

(۱) و هر که ترا شناخت ایشان را یافت - نسخه

آنچه نخرند . در گذار تا در گذر آنتند . آنچه تهناده بر مدار نا کرده را کرده مدان .

از گناه لاف مزین . از داده خدا بخور و بخوران و بخشنده خدا بران دان . سخن از برای مال پایمال مکن در سفر خوی خود را بهتر از خضر دار .

دشمن اگر چه حقیر است از تو ایمن مباش . از دشمن دوست روی بترس از تو کیسه وام مکن «۱» . با ناشناخت - نفر مکن . امانت نگاهدار . تمام را بخود راه مده . گمان مردم در حق خود فاسد مکن .

در مهمات سست همت مباش . از صحبت فرومایگان پرهیز کن . غم با کسی گوی که از تو کم تواند کرد . از غماز چشم وفا مدار . سر خود بازن مگو .

بنا آزموده کار مفرمای . دوستان را از عیبشان آگاه کن . «۲» از دوست بیک جور و خضا کرانه مگیر .

چون بخانه کسان در آئی چشم را صیانت فرمای همه را بمعاملت بیازماید . آنگاه دوستی کن . بهترین چیزی نیکنامی را شناس . راستی را سرمایه حیلتها دان با خداوندان دولت منازعت مکن . شریعت را تن شمر .

(۱) وام مستان - نسخه (۲) آگه، مکن نسخه

و طریقت را دل و حقیقت را جان . رعیت بی طاعت را رعیت مدان .

در جهانگیری سلاح از سخاوت و مدارا ساز . دل را باک دار تا بمراد برسی . بعیب خود بینا باش . با دشمن مشورت مکن .

بزیارت زنده و مرده برو . راحت از رنج طلب خلوت را دوست دار . مال را دشمن دار . در آن گوش تا زنده شوی . دستی میخیزان تا کاهل نشوی . روزی از خدا میدان «۱» تا کافر نشوی . جوانمرد دریاست . و بخیل چون جوی . در از دریا طلب نه از جوی .

کار نه روزه و نماز دارد بلکه شکستگی و نیاز دارد . عنایت دوست عزیز است . نشان او دو چیز است . عصمت در اول توبه در آخر . ابو جهل از کعبه میآید و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت دوست دارد و باقی همه بهانه . حج گذاردن تماشای کار جهان است . توان دادن کار مردان است .

(۱) روری از خدا خواه - نسخه

نقل است که حاکم هرات شیخ را گفت مرا نصیحتی
کن یا کسی را فرست که مرا نصیحتی کند . فرمود که
هر که دنیا طلبد ترا نصیحت نکند و هر که عقبی طلبد
باتو صحبت نکند - آنکه بدرخانه تو آید ترا نصیحت تو آید
کرد و آنکه ترا نصیحت تو آید کرد بدرخانه تو نیاید .
تمام شد رساله واردات

بِعون الله تعالی

و حسن توفیقه

(کنز السالکین)

« خواجه عبدالله انصاری »

بِسْمِ الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد الهی را و ثنای بیحد پادشاهی را سزد
که برداشت از دیده دلها رمد . و رفع السموات بغير عمد
و بکسترانید فرش ثم استوی علی العرش و قدرت از فهم
دور و جعل الظلمات والنور و بیدار آورد دی و بهار
و خلق اللیل و النهار و بیافرید کوه و سخر الشمس
و القمر و بیاراست چهره صباح و هو الذی یرسل الريح
و شمع یقین نهاد در خلد سبحان ان یكون له ولد امر زنده
خطا و عمد له الملك و له الحمد دانای ضمیر هر قوم
لاناخذہ سنة و لانوم بخشنده فرح و سرور و هو علیم
بذات الصدور دارنده آسمان و زمین فتبارک الله رب
العالمین

صانعی کز قطره آبی لالی میکند
 نطفه را بر سریر حسن والی میکند
 حکمتش ترکیب جان و دل ز آب و گل کند
 قدرتش ترتیب ایام و لیالی میکند
 او دهد آب از سحاب و وی دهد نئی از شکر
 قدرت خود مینماید ذوالجلالی میکند
 بیدلی کز عشق بازی بی نیازی بایدهش
 خرقه پوش و جرعه نوش و لا ابالی میکند
 بنده افکنده را اگر شود لطفش قرین
 قصر قدرش را باو ج چرخ عالی میکند
 سالکیرا کز شراب عشق خواهد مست ساخت
 آنچه جان دل را ز شغل غیر خالی میکند
 از ازل بود دست او را لطف با این مشت خاک
 تا نینداری که چندین لطف حالی میکند
 در طلب خلق جهان و او ز پیدائی نهان
 این همه ناز از جمال لا یزالی میکند
 پرتو بدر منیر معرفت بر هر که تافت
 همچو انصاری محمد را هلالی میکند
 و درود باد بر آن محرم حرم و ممدوح و مام محمد الا

رسول که برداشت تقاب از حین بر مسندانی لکم رسول
 امین
 و گفت هان ای مشتی ظلوم کفار و انا ادعوکم الی العزیز
 الغفار گفتار مرا مشوید حاسد و الهنا و الهکم واحد
 حق در نبوت بر من گشاد اتبعونی اهدکم سبیل الرشاد و می
 که بودند صلح ملحق قالو الان جنت بالحق و بعضی
 که ستیزه نمودند و خلف قالوا قلوبنا غلف بس تیغ
 زد بر اهل کین اقتلوا المشرکین اعدا را نه مقصود ماند
 و نه مقصد از صوت واقعدوا لهم کل مرصد
 شعر
 سید اوحی علوم من لدنی اقتباس
 شاه او ادنی سر بر رب زدنی التماس
 راز او در خانقاه حسبی الله بيشمار
 ناز او در بارگاه لی مع الله بی قیاس
 کوس صیت دولتش بر آسمانها میزدند
 و ز تواضع بر زمین او مشت جو میگرد آس
 گفت حق ای گنج دانش رنج تو از بهر چیست
 گفت یارب از برای امتان ناسپاس
 قاف تا قاف جهان سر گشته بود انصاریا
 گر نبود ای او که بودی هو برست و حق شناس

و رضوان باد از زبان هر ولی خصوصاً بر اهل
صدق و صفا و السلام علی عباده الذی اصطفی
اما بعد چنین گوید اصفی علیه السلام سائر بلاد الله المحتاج
الی الله الباری عبد الله انصاری

بیت

نام این کردیم کنز السالکین

زانکه سالک را بود رشدی از این

جملگی این رساله بر شش باب حواله شد.

باب اول در مقالات عقل و عشق باب دوم در مباحثه شب و روز
باب سوم در بیان قضا و قدر . باب چهارم در عنایت
رحمن با انسان باب پنجم در حق درویشان حقیقی و
مجازی . باب ششم در غرور جوانی .

باب اول - در مقالات عقل و عشق

سیاس و ستایش مر دارنده عالم را و آفریننده
بنی آدم را که بادشاهی او را سزاست و فرمانروائی او را
رواست .

ملك بخش ملك بخشای فضل گستر عدل فرمای .
خدمت او بر پرستندگان زیب و زیور ، نام او در طالع
ندگان سعد اکبر ، نصرت او علم ولایت را لشکر ،
عصمت او حشم حمایت را کشور ، دلهای نورانی را از

ذوق معرفت او شهپر . و جانهای روحانی را از شربت
محبت او افسر ؛ عون او ضعیفان را لشکر آراسته ، و
غوث او مفلسان را گنجی بر خواسته حقیقت خداوندیش
بزبان بنان بیان نتوان کرد . و در معاملات خدمت
او زبان نتوان کرد . بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت
اوست و دشمن چون دوست پرورده نعمت اوست .

شعر

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی

در غیر او نظر بمحبت چرا کنی

از جستجوی خلق تو بیگانه شو اگر

خواهی که دل بحضرت حق آشنا کنی

حقا ز سوز غمگله در آسمان فتد

آندم که از ندم تو یکی رینا کنی

ملك بهشت آن تو شد گر دمی ز خلق

خود را فدای يك قدم بینوا کنی

يك سجده بس قبول در کبریا شوی

گر کبر را بمانی و ترك ریا کنی

هر نعمتی که هست بر او شکر کن و لیک

شکر آن بود که عهد خدا را وفا کنی

انصاریا چو روز شوی روشن ارشبی

خود را زعجز بر در سبحان گدا کنی
دوزی در عالم جوانی چنانکه دانی (۱) نشسته بودم
در مدرسه و در سر هزار وسوسه، مرا عجیبی دریافت و به
غارت تقدول شتافت و گفت ای بطاعت غیر که عیبی داری
منی، زهی بزرگ سعادت و بسیار طاعتی.

چون این بگفت نفس بر آشفست؛ او را دیدم
شادمان و تاعیوق کشیده بادبان گفتم دور از نظرها، که
در پیش داری خطرها، خود را بگیریه دادم و گریه کردم
چون آدم، دل از عبودیت برداشتم، و کرده نا کرده
انگاشتم و از خجالت در آب شدم و در بیداری بخواب
شدم، خود را دیدم براسبی، در تجارت و کسبی، و بتازیانه
قهری میتاختم بشهری که گفتندش هری، باره اوسطبر،
بروج او از صبر، کوتوال او ذکا، خندق او از بکا
منارش از نور، جامعش چون طور؛

نظم

جامعی دارد که چشم اهل معنی در صعاش

کعبه صورت توان بستن از او هر منظری

قیة الاسلام دار الملک دین تمکین شرع

روضه فردوس و فردوس دوم شهر هری

(۱) عبارت گلستان (روزی در عالم جوانی چنانکه افند ودانی) از اینجا اقتباس شده

در آمدم در این بلد، که شبهه است بخلد، دیدم
که خلق در عمارت و دو شخص در طاب امارت یکی عقل
انکار پیشه، دوم عشق عیار پیشه، نگاه کردم تا کرا رسد
تخت و کدام را یاری دهد بخت

عقل گفت من سبب کمالاتم، عشق گفت نه من
در بند خیالاتم، عقل گفت من مصر جامع معمورم، عشق
گفت من پروانه دیوانه مخمورم، عقل گفت من بنشانم
شعله غنارا، عشق گفت من در کشم جرعه فنا را، عقل
گفت من بوسم بوستان سلامت را، عشق گفت من بوسم
زندان ملامت را، عقل گفت من سکندر آگاهم، عشق
گفت من قلندر در گاهم، عقل گفت من صراف نقره خصالم
عشق گفت من محرم حرم وصالم، عقل گفت من تقوی
بکار دارم، عشق گفت من بدعوی چکار دارم، عقل گفت
من در شهر وجود مهترم، عشق گفت من از بود و
وجود بهترم، عقل گفت مرا علم و بلاغتست، عشق
گفت مرا از هر دو عالم فراغتست، عقل گفت من قاضی
شریعتم عشق گفت من متقاضی و دیعتم، عقل گفت لمن
دیبر مکتب تعلیمم، عشق گفت من عبیر نافه تسلیمم،
عقل گفت من آینه مشورت هر بالغم، عشق گفت من از

سود و زبان فارغم . عقل گفت مرا لطایف غرایب یاد
است . عشق گفت جز دوست هر چه گوئی باد است .
عقل گفت من کمر عبودیت بستم . عشق گفت من بر
عقبه الوهیت مستم . عقل گفت مرا ظریفانند پرده پوش
عشق گفت مرا حریفانند درد نوش .

رباعی

ای عقل که در چین جسد فغفوری
گر جهد کنی تو بنده مغفوری
فرق است میان من و تو بسیاری

چون فخر کند بلاس چون فغفوری

عقل گفت من رقیب انسانم رقیب احسانم ، بسته
تکلیفاتم . شایسته تشریفاتم . گشاینده در فهمم . زداینده
زنک و همم گلزار خردمندانم . مستفقر هنرمندانم .

ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان
بطعن دراز کنی . تو کیستی خرمن سوخته و من مخاص
لباس تقوی دوخته . تو پرتو محنتی و بلاها و من واسطه
لاتینا هدیهها

عشق گفت من دیوانه جرعه ذوقم بر آورده
شعله شوقم زلف محبت را شانه ام زرع مودت را دانه ام
منصب ایالاتم عبودیت است . متکاء جلالتم حیرت است . کلویه

باش من تحریض است . حرفه معاش من تفویض است . گنج
خرا به بستم (۱) . سنک قرابه تنک و نامم . ای عقل تو
کیستی . تو مؤدب راه و من مقرب درگاه .

لاجرم آنروز که روز بار بود و نوروزی عشرت
یار بود من سخن ازدوست گویم و مغز بی پوست جویم .
نه از حجاب ترسم و نه از حجاب برسم . مستانه در آیم
و بشرف قرب حق بر آیم . تاج قبول نهم بر سر و تو که
عقلی همچنان بر در .

ایشان . در این سخن بودند که ناگاه از قفقور پادشاه
چنین ایلیچی نوشته در رسید از راه . بایرلیغی بنام عشق از
شاه . و بر آنجا نوشته که ای عقل سرگشته . ای ردای فهم
ازارت . قناعت کن بمنصب وزارت . اگر داری شهرتی
اما در تو نیست جرأتی . اگر پیش آید ترا غاراتی در
خزی در مغاراتی . و چون دیدی دایه فیهی یومئذ و اهیهی
بلکه سراسیمه بمانی و سر از پای ندانی پس وقتی که
در شهر دل غوغائی فتد از دست غل . با در سینه سودائی
فتد از دست کینه . خصوصاً در غارت رفات که عظامی
باشد وفات . کی توانی جانبازی کردن و تیغ از دست دشمن

(۱) بایزید بسطامی مقصود است .

در ربودن . در شهرستان امیری باید با خرد که اگر قلم
بیند خط شود و چون طوفان پیش آید بط شود و اگر
بر آید زلزله . در روی نبینی و لوله . شاهی شجاعی و ملکی
مطاعی . بس عشق است که این صفات در اوست لا جرم
امیر خطه (۱) دل اوست . عقل را که عبارت از بندگی بود آخر
سیر قدمش چندی بود . بر این نسق راهی و در هر قدمی جاهی
و چشمی در حجاب ان هذ الشیئی عجاب پس صدق باید
نه زرق و عشق باید چون برق تاسر بمشعله مدهوش کند
و بجرعه سرخروش کند . بانك از لعمه و بکم از لعمه ما
را از ما ستاند و بجزبه دوست رساند . پس چنین گوید :

بیت

ای شمارا بر رخ دل خال دین

جنت اینک فاد خلوها خالدین

شعر

جان هر کس در حضور نور حق آگاه باد

هر سری بر خاک پاک سجده در گاه باد

وارد الهام را کز غیب بی عیبی رسد

باطن عشاق مشتاق ای پسر خرگاه باد

آنکه بر راه شریعت در حقیقت میرود

(۱) امیر خط دل - نسخه

مقصد و مقصود او اندر دو کون الله باد
عاصی مسکین بی کین گو بترسد از اله
دایماً گریبان و نالان از ندم با آه باد
بر مرید بنده دل پیر انصاری بگوی

عقل دستور معظم عشق شاهنشاه باد
آدمی زاینده است و عشق آینده است . برکت آسمانها
از سپهر است و برکت جانها از مهر است . دل از چرک
اغیار شستن است و شجره رستن است . اگر خواجه مکی
است یا مدلی است شك نیست که آمدنیست . نه رایحه
عطراست . رنگی است کونی نیرنگی است اونی .

ساعات بی عشق عذوبت است و طاعات بیدل گروبتست .
آنها که سرمست نیست دل در دست نیست و هر حسنه که
دارد و تخم احسانی که کارد خیالی بود از سراب و سکری
بود بی شراب . لا جرم سالکی را عشقی باید بی غل و
محبتی از ضمیر دل و اگر نه راه رود و بیخانه نرسد .
و گاه خورد و بدانه نرسد .

نصیب بیدل لرزه است و کار بیعشق هرزه است .
چنانکه مرغ را بر باید آدمی را سر باید جوینده
را صدق باید و رونده را عشق باید و تمامی این اساس

و نیکنامی این لباس هیچ طالب را دست نداد ای حکیم
 الامن انی الله بقلب سلیم و این دل را که ما خریداریم و
 بجان و دل طلبکاریم . از کیسه تجار جوئیم . یا
 از خریطه عیار بوئیم . یا خود عشق درد الت را
 درمانیست . و هر چند نگاه میکنیم درمانیست . نی نی عشق
 نور نامتناهی است و دل ذره منهی از مناهیت عشق درد
 بیدرمانست و دل بین الاصبعین من اصابع الرحمن است .
 حق را بر دل فرمانی و شعله از عشق درمانی . و
 بی عشق دل بنده را بار نی . و این هر دو جز بفرمان
 جلیل حیار نی : شیر عشق بچه صید گردد رام و آهوی
 دل چگونه آید در دام . بکدام طریق بنده دل را جوید
 و بچه تدبیر از جان نهال عشق روید اگر خواهی که
 عشق در دل تو کار کند و ترا طالب آن یار کند . اول
 در خود نگاه کن که کیستی و نسبت آن چیستی : ای
 مانده از رحمت خدا جدا ای حسب الانسان ان یترك سدی
 اولت حدثت آخرت خبث و در میانه عبث چند ازین تندی
 تا بکنی چنین کنندی . هم اکنون در گور نهی قدم . تا
 خود نه جان بینی نه دم . و سودی ندارد ندم گویند ای

زائیده عدم کجاست آن خیل و حشم عاصی باشی عور
 جواب گوئی از گور .

شعر

ای که تو مغرور بخت و دولت فرخنده
 خواجه صاحب سریر و مفرش آکنده
 یا که خورشیدی بصورت یا که جمشیدی بحسن
 یا چو زهره چهره داری یا چو مه تابنده
 یا چو قیصر هست بر سر تاج و افسر مر ترا
 یا که چون عیسای مریم تا قیامت زنده
 یا که کمالانی که گفتی جمله را دریافتی
 یا مراداتی که جستی جمله را یا بنده
 یا گرفتی چون سکندر ملکت روی زمین
 یا چو قارون صد هزار مال و گنج آکنده
 گر چه شدادی ولیکن نیستی ایمن زمرك
 هیچکس گفته است با تو تا ابد پاینده
 آسمان چون ابر نیسان بر تو گریانست زار
 آن زمان که عظمت خود ده میچو گل در خنده
 آتش سودای دل تا چند ازین باد بروت
 خاک بی آبی و وانگه با دماغ گنده

گرامیری هم بمیری پیر انصاری بدان
خواجگی از تو نزیب سربته چون بنده

باب دوم — در مباحثه شب و روز

قوله تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون
و بالاسحارهم يستغفرون و قال رسول الله صلى الله
عليه و آله وسلم المؤمن بكاء بالليل بسام بالنهار
كما قال عز من قائل فيضحكوا قليلا و ليبكوا كثيرا
هر جری را که می بینی او را نیست . و هر روزی
در عقب شب نیست . دریای رحمت حق است که آنرا ب
نیست . و روز قیامت است که آنرا شب نیست .
گلبن باغ بلاغت شبست . و خزاین دقایق رحمت
حق بشبست .

چنانکه سقف سمارا سیاراتست هر غفت و زلتی را
نیز کفاراتست . کفارت گناه مؤمن تبت . گنج عاقبت
مشاقان شبست .

شب در معنی سرا پرده ظلامست و یا خود شامراه
بلده **والله يدعو الي دارالسلام** است .
شب که در او نماز گذاری آینه معرفتست . و
چون نیاز عرضه داری گنجینه محبت است .

روزی که بمعصیت بسر میدری نامه گناهت پر
ظلمت . شبی که بغفلت پایان میرسانی شبه سیاهت
بیقیمت .

شب دو حرفت شین و با . شین اوشفتت وانك لعلى
خلق عظیم و بای او برکت **بسم الله الرحمن الرحيم**
شنبه باشی که سیلاب طوفان نوح تیره بود چشم او را
خیره گردانید کشید بامر اله . سرمه سیاه . تا روشنائی
چشم او شد بر مزید در عالم معنی بر سیلاب .
طوفان غفلت روزنگر که تیره است . و چشم روح
تو از او مجروح و خیره است .

لاجرم کحال حکمت سرمه سیاه شب را بوسیله
قم اللیل در دیده دل تو میکشد تا بینای ازل و ابد شوی
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید :
عینان لا یمسهم النار عین بکت فی جوف اللیل
من خشية الله و عین باتت فی سبیلی

مردان راه سال و ماه گریانند و تو غافل . جوانان
آگاه روز و شب از شب لحد بهره سازند و توفارغ .
روز بتواضع و خلق حسن خندان باش چندانکه
خاك شوی . شب بمسکنت و خشیت گریبان باش تا از جمله
گناهان **باك شوی** .

چنانکه کفك درياها برابست . کمالات سرمستان
حق در شبست .

چنانکه بنده نظر عنایت از رتب یابد (۱) - الملك نفی
مخالات (۲) و کسب کمالات را در بیداری شب یابد .
كما قال الله تعالى تتجافى جنوبهم عن المضاجع
يدعون ربهم خوفا وطمعا الايه

فارغ منشین که امروز تو - ودای لعل و یا قوتست
و فردای تو شب هیبت ان اقدفیه فی التابوت است .
فارغ منشین که امروز تو زر و زور است و فردای
تو خود شب گور است .

فارغ منشین که امروز تو مشغولی این و آنست و
فردای تو شب حسرت کل من علیها فان است .

فارغ منشین که امروز تو اوامر و نواهی احدیت
و فردای تو پشمانی شب احدیت . و تودانی که شب احد
گرسنه است که گوشت و پوست دشمن و دوست حوالت
بدوست القبر یا کل اللحم والشحم ولا یا کل الايمان والمعرفة
شب گور چیست ؟ فرقت از جان باك . و غربت

هر چه تمامتر در زیر خاک .

شب گور چیست ؟ وداع زن و فرزند و انقطاع از
خویش و پیوند .

شب گور چیست ؟ رحلت از وطن . وحسرت در خاک
و خون و کفن .

شب گور چیست ؟ ناله و ندامت . و پشیمانی تا روز
قیامت .

شب گور چیست ؟ خبیت امل . و هیبت القبر
صندوق العمل

شب گور چیست ؟ رفتن ازین دار غرور . و
حقتن تاهنگام صور . و ان الله یبعث من فی القبور

رباعی

ای که پیوسته تو در عصیان روی

چون بمیری همچنان پشمان روی

نیک باید زیست تا در وقت مرگ

دیگران گریند و تو خندان روی

عارفان را در شب بگریه فرمایند ، تا چون روی

دل ایشان بقطرات ندامت شسته گردد . نظر کرامت یابند

یعنی گیل چینند و خار نبینند ، در نور نشینند و نار نبینند

حکایت

شاهدی چون ماهی مبرقت در راهی ناگله در

خای (۱) حمام افتاد و روی چون ماه را بگل سیاه دید
غمگین شد عاشق بوی گفت: روی چون ماه را بگل
سیاه مبین، بمشقی آب بشوی تا باز شایسته نظرها شوی،
در عالم معنی نیز او ای مؤمن شاهد لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویمی که از سر مستی غفلت دربار کین حمام
حب دنیا که سر همه خطاهات افتاده و روی چون ماه را
بینی گناه سیاه کرده، چه کنی؟ یکشب برخیز و قلعه دل
وقه ضمیر را از صفات و لغات و وسواس بخندق بر آب
دیده پاس دار تا در قیامت پاک گردی؛

طالبی که روزنامه محبت بخواند او قدر غلبات
جذبات تجلیات شب چه داند، سکندر سری که در عالم
تاریکی شب بمیامن نظر عنایت رب، آب حیوان نجات
مناجات نیافته است او قیمت دم ندم صبحدم چه شناسد،
کو عاشق شب خیزی، صادق اشک ریزی، تا قدر شب
بداند

رباعی

سالک بغم تو خشک لب میماند

شیدای تجلیات شب میماند

(۱) خا - پارکین

جانی که زسوز روز حظی خواهد
پیرسته نیازمند تب میماند
کاتب قلم در مداد سیاه مینزد و بر کاغذ فبید
میراند بوسیله این سیاه و فبید چندین هزار اسرار
نهان بر اهل جهان پیدا میشود که ن والقلم وما یسطرون
در عالم معنی چون کاتب امر سالک از قلم تیز کار اذکار
روز را بوسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص و قاموالله
قانتین روان دارد لطایف ازل و ابد بر او کشف گردد که
من اخلاص لله اربعین صباحا ظهرت ینایع الحکمة
من قلبه علی لسانه

در شب دل زنده را بحق میل بود
در دیده شبروان او سیل بود
بر روز مفاخرت کنی می شاید
ای شب چو چراغ تو قم اللیل بود
هر که عزت شب را شناخت عالمست و هر که
قیمت شب خیزان ندانست ظالمست.

شعر

شب چیست چراغ جاودانی یا شعله شمع آن جهانی
شب برقع اطلس سیاهست بر چهره شاهد معانی
در نور شبست نور معنی جان هست شراب لن آرائی

با عاشق اشك ریز شب خیز شب راست کمرشمه نهانی
شب چیست بقول پیرانصار سر چشمه آب زندگانی
در عالم معنی مگر روز عالم افروز بر شب شکسته
دل مفاخرت مینمود که ایشب مرا خورشید رخشانست
و تاب آفتاب نور افشانست .

ای شب مرا صفت تصرفات زروسیم است ، معاملات
شور (۱) و بیم است .

ای شب مرا صفت جماعت جمعه و پنج وقت نماز
است . روزه سی روزه اهل نیاز است .

ای شب جهاد و حج در منست . تکبیرات عیدین
بر منست .

ای شب من معدن کرامتم ، دمدمه قیامت ، کو کبه
که من دارم کراست ؟ علم عالم افروز من رایت آیت
والنهار مبصر است **نظم**

آنم که قبای بخت دوزم بدخواه شوی بقره سوزم
ای خیره تیره روی شب نام آخرت و شب و من آنکه روزم
شب بحضرت عزت بنالیند که الهی اگر روز

(۱) شور - در اینجا بمعنی آشوب و برهم زدن است که شورش
مصدر آنست . معاملات لعل و در بقیه است - نسخه

بنده رومی در گاهست . بجاه نبی قرشی که این حبشی را
بر رومی روژ فیروز گردان .

باری عزاسمه خطاب کرد که ایروز بعد از این
بر شب شکسته دل مفاخرت منماید که شب پرده عصمت
است . جذبه رحمت است .

شب باغ یقین است . چمن آذان المتقین است .

شب پناه انبیاست ، خلوتگاه اولیاست

شب سجده گاه عباد است ؛ خلوتگاه زهاد است ،

شب خزینه اسرار است ، سفینه ابرار است .

شب خوان احسان بر است ؛ سرمه روشنائی چشم

سراست .

نیم شب

مارا دلست گوهر دریای نیم شب

گوهر فشان محبت و غمهای نیم شب

مارا دلست و عاشق حیران و مستمند

سلطان و ش سحر نه گداهای نیم شب

جاناچه صبح بود که عشق تو در رسید

در گوش عقل گفت خبرهای نیم شب

بس متنی بزرگ که بر ذمت دل است

زان ساقی سحر گه و سقای نیم شب

گو خواجه صبحدم بتماشای گل برو
 مارا بس است ذوق تماشای نیم شب
 روحانیان سدره بیای تو سر نهند
 چون سر نهاد نقش تو بر پای نیم شب
 هر قطره زاشک تو در وقت صبحدم
 بهتر هزار بار ز درهای نیم شب
 خوش دولتی که سیرتو باشد بسوی عرش
 هر شب روان ز مسجد اقصای نیم شب
 يك صبحدم چو صبح بر آوردمی زدل
 تا وا شود ز بهر تو درهای نیم شب
 درویش را ز دینی فانی نصیب چیست
 ابریق و روبمال و مصلائی نیم شب
 مارا همین بس است تفاخر که هر شبی
 در میکشیم جام غم افزای نیم شب
 ما ملك نیم روز يك جو نمبخیریم
 تا وام ماست ناله نجوای نیم شب
 مطرب بنال ورنه بشورند عاشقان
 در شورش سحر گه و سودای نیم شب

انصاریا دریغ که هر کس نمیشود
 واقف بسر صبح و معمای نیم شب
 شبروان
 شبروان از کوی دلبر خوش نشانها داده اند
 شب روان از دوزخ ایمن از بهشت آزاده اند
 شبروان لبیک گویان اشک ریزان میروند
 شبروان خود از برای این دو معنی زاده اند
 شبروان هر روز تا شب دایماً هو گفته اند
 باز هر شب تا بروز از بهر هو استاده اند
 شبروان مستند و حیران زین سبب هر نیمه شب
 ترك هستی گفته اند و فارغ از سجاده اند
 شبروان هر شب ز گریه همچو ابر نو بهار
 آه شب را توشه کرده بهر مرك آماده اند
 شبروان را بدین ز بهر وحشت شبهای گور
 اشک حسرت تا بروز از چشمها بگشاده اند
 شبروان از آب ناب دیده غسلی ساخته
 روی را بر خاک پاك اسجدوا بنهاده اند
 شبروان لبیک عبدی هر شب از حی بشنوند
 لاجرم سر مست عشق از جرعه آن باده اند

شیروان تا خود بدینا آمدند از بهر هو
سوی هو جز آه صبح و ناله نفرستاده اند
خواب شب بر چشم عاشق بسته اند ایدوستان
تا صلاى عشق هو در جانشان در داده اند
پیر انصاری مداما ساده شو آزاد شود
زانکه سرمستان شبرو ساده و آزاده اند
غافل کسی که روز گناه کنند و رخسار شاهد شب
را نیز بدود عصیان سیاه کند .

رباعی

ای بنده ز شوقم اشک ریزی میکن
شیرین نفسی تو مشک بیزی میکن
انوار علوم و گنج حکمت خواهی
دانی چکنی تو صبح خیزی میکن
عجب عجب شب را باروز مباحثه افتاد و مجادله
هرچه تمامتر پیش آمد . روز سر کشید و گفت :
من زیارت احبابم و عمارت اسبابم . نطقه زن و
فرزندم . صدقه خویش و پیوندم . هنگام بر اعتم . روز
بازار بضاعتم : سفره من نور است . ظلمت از من دور
است . خوان من اسبابست : قرص کرم من آفتابست .
گنج نامه من ان فی ذالک لایات لاولی الالباب است .

ای شب تو رعیتی و من شاهم و تو - تارۀ و من ماهم .
ای شب تو شبهی و من درم . تو بلالی و من حرم
شبه هم درسلك در نیاید و بلال حبشی بجای ابوبکر قرشی
نشاید .

رباعی

ای شب سخنی بشنو از من بخوشی
با آنکه ترا ستوده شاه قرشی
خواهی که بجای من نشینی نسزد
بر جای ابو بکر بلال حبشی
ای شب تو کیستی زنگی سیاهی و من ختنی زاده
چو ماهی .

ای شب تو بر خرابه های تاریک چون بومی و من
بر تخت روزگار اسکندر رومی .
ای شب تو حبشی مشعله داری : و من شاه شهرت
یافته بزرگواری .

شب گفت ای روز بیش از این دراز نفسی میکن
و دعوی کسی میکن . تو شورش سرسالکانی : تاراج گر
وقت مشتاقانی . ترا حریرسان زر پرستند . مرا سرمستان
میکده السنتند ترا غافلان دیر خیزند . مرا عاشقان
اشک ریزند .

ای روز من آن شاه شب نامم که گواکب سپاه
 منست . مشتری تکمه کلاله منست . مریخ دربان بارگاه منست .
 عطارد دیوان منست . زهره مهمان منست . زحل پاسبان
 منست . فلک ایوان منست . ماه چراغ تابان منست .
 شفق شاهد نور افشان منست .
 ای روز اگر ترا تاج نور بخش زرین است .
 مرا نیز در عزیز بهجت افزای پروین است .
 ای روز اگر ترا اشعه آفتاب لباس ششتریست
 مرا نیز در بناگوش در شاهوار مشتریست .
 ای روز اگر ترا برخوان قرص آفتابست . مرا
 نیز در شادروان زربفت ماهتابست .
 ای روز اگر ترا چهار وقت فریضه گذاردهست
 مرا نیز شاهد ماه شب چهاردهست .
 ای روز اگر ترا بتفاخر بزرگواری میل است
 مرا شهرت خطاب مستطاب یا ایها المزمّل قم اللیل است .
 رباعی
 گنج ازلی که هست زیر لب تست
 در دوزخ حق نصیبه نوبت تست

شمع شب گور و عشرت روز نشور
 ای خواجه اگر توطالبی در شب تست
 اصل جمله سعادتها . و رواج دراهم عبادتها .
 در شبخیزی و اشکر بزیست .
 شبخیزی کار مردانست . اشک ریزی کار خردمندانست
 شبخیزی پاکبست اشکر بزی چالا کبست .
 شهر
 نه هر طالب تواند اشک ریزی
 نه هر عاشق تواند صبح خیزی
 ترا آن به که چون مردان سر مست
 شبی از خود بسوی حق گریزی
 الهی چنانکه کف دژیا بر لبست . کمالات سرمستان
 تو در نیم شبست .
 یا عبدالله سال و ماه گریانند مردان راه و توفارغ
 از جوان مردان آگاه . ای بیرزنجیر گاه . شب و روز از برای
 تو لحد سازند و تو غافل . دردا و دریا که هزار شب
 بروز رسید و شب غفلت ترا روزنی .
 انصاریا نقیرا حقیرا . کجاست عاشقی . صادقی
 اشک ریزی . شیرین نفسی مشک ریزی که قابش فرشی

بود . و مرغ جانش عرشی بود . روز او صیام بود .
شب او قیام بود . سوزش او طوری بود . رهبری او
نوری بود . مشتاق لقای رب بود . ماهی دریای شب
شب بود . تا قدر شب بداند و قیمت صبح بشناسد .

رباعی

در خدمت دوست عز و حرمت یابی
اسرار دو کون را بخدمت یابی

از چهل ترا چه غم چهل روز بخیز

تا گنج روان علم و حکمت یابی

روز گفت ای شب مرا روئیت چون ماه و

ترا دلست سیاه .

شب گفت ای روز اگر من سیاهم با کی نیست

جامه کعبه سیاهست و بیت الله است . حجر الاسود سیاهست
و یمین الله است .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . مداد سیاهست

و مدد ادب است . اطلس سیاهست و زینت خطبات .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . سنک محک

سیاهست و عزت صرافانست .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . زیت سیاهست

و شفای بیمارانست . زر گس چشم سیاهست و غارتگر قلب
مشتاقانست . هلیته سیاهست و دوی دردمندانست . علم عید
سیاهست و زیبا مینماید زلف و ابرو سیاهست و دلها میریابد
ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . خال مهوشان
سیاهست و مرغوبست . گیسوی دلبران سیاهست و بغایت
محبوبست .

ای روز اگر من سیاهم با کی نیست . اکثر عرب

سیاهند و حب العرب من الایمان . نامه عصیان سیاهست
ببشرهم ربهم برحمة منه و رضوان

ای روز تو سرخی و کم سرخی توان یافت که

حلیم و سلیم بود و انک لعلی خلق عظیم بود . لاجرم سکندر

سرسالکان سرخ روئی آب حیات را در تاریکی صبح و

سیاهی شب طلبیده اند که من اخلص لله تعالی اربعین

صباحا ظهرت ینایع الحکمة من قلبه علی لسانه

شبروان را عشق بازی کی بود با حور عین

شبروان را عشقبازی س بود با حور شب

فاسقان لا یعقلند از جرعه انگور روز

عاشقان مستند لیکن از می انگور شب

قدر روز خود ندانند اهل غفلت سال و ماه

قدر روز خود که داند آنکه شد رنجور شب

بیر انصار فقیرم گر ندانی کیستم
عاشقم چون روز انور دیده ام در نور شب
وای بر آنکسانیکه روز سرمست سرورند و صبح
در خواب غرورند و نمیدانند که فردا من اصحاب القبورند

رباعی

عمری بغم دینی دوان می گذرد
هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد
شب خفته و روز مست و هر صبح خماری

اوقات عزیز بین که چون میگذرد
الهی اگر نظر فاسقان بر زر و سیم است و نظر
صادقان بر خوف و بیم است اما نظر عبدالله بیچاره بر نوزده
حرف بسم الله الرحمن الرحیم است

بسم الله نام ملک است که این گنبد رفیع ایوان در گاه
اوست . خورشید عالم آرا چون جام جهان نما بحکمت
اوست . هیکل ماه گاه چون لعل زرین و گاه چون درع
سبمین بقدرت اوست . هر کجا عزیز است آراسته خلعت
اوست . و هر کجا ذلیل است خسته تیر حکمت اوست .

شعر

ای ز سر راه تو هرگز کسی آگاه نی
وی بجز غم سالک راه تو را همراه نی

ای صفات تو بجز باکی و جز پاکیزه نی
وئی ترا هیچ آفریده همسر و هم تاه نی
هر که شاهنشاه تر در پیش حکمت بنده تر
حکم تو مقهور سلطان و وزیر و شاه نی
هر که اندر راه تو آهی بر آرد درد و کون
شاه گردد گرچه او را قدرت یک کاه نی
راحت عشاق تو جز بای بسم الله نیست

مونس مشتاق تو جز قاف قال الله نی
الهی بعزت دعوت دعوت قومی لایلا و نهارا که
مارا از صفات آیات بینات کلام ربانی . عصمتی هر چه
تمامتر ارزانی دار .

باب سوم در بیان قضا و قدر

چون ملک ذوالجلال بقدرت بر کمال پدید آورد
عالم را . و بیافرید آدم را . پس بفرمود که فرزندان را و
محبوسان زندان را . از هاویه هوان . بمقصد صدق کن
روان .

آدم علیه السلام چون رسانید این پیام بگوش
الناس پیام هاییل راه ایمان گزید و قایل را سک شیطان
گزید . قایل هم از اول رد بود . آوازه بر آمد که

بد بود. تادوست را چه بود مراد. ان هذا لشيئي يراد
چون آدم نهاد از عنا سر ببالین فنا و نوبت بنوح رسید
و نسیم نبوتش بوزید. بودند قومی لای چرك و مبتلای
شرك، میخواند وحی بر ایشان و ایشان همچنان پریشان
چندی را که حقتعالی خواست. بحدیث وی شدند راست
تا فرمان جلیل؛ پیدا آمد خلیل. قومی بودند بد نام
در پرشش اصنام آنرا که عنایت ازل نبود از سخن او
نه اثر دید و نه سود.

اما چون از مادر دوران بزاد موسی بن عمران.
راه نمود قبطیانرا و آگاه کرد فرعونیان را. انکار کردند
کافران و اقرار کردند ساحران. هر که از حقتعالی بروی
در ارادت گشاده شد در سعادت شد قرین و غرقه شدند
آن مشت لعین فاغر قناهم اجمعین

پس از وی بر آمد عیسی بتعجیل و آورد انجیل.
و گفت ای یهود. بترسید از ملك و دود. دریچه از علیین
باز شد بر حواریین و باقی مانده دار، گفتند اورا کشیم
بردار. خلاص یافت از اندوه آن ملاعین و بکلید
رشاد در دل گروهی را گشاد. تا بدانند پیر و مرید
سر یحکم ما یرید

چون بر بالین صفا تکیه زد مصطفی، آنرا که
درازل نبود راه. نتوانست کرد آگاه. حبشی سیاه را بهشت
و قرشی چون ماه را کنشت. ابوطالب نصیب یافته در روم
و ابوجهل بر سر خوان او مجروم. تابدانی مهوشا. سر
يفعل الله ما يشاء - بینی که بعد از چندین نیاز و ناله و
و نماز چهارصد ساله چون اهل کلیسا ملعون شد بر صیصا
و کشنده حمزه آشنا شد بیک غمزه.

کسی را که حقتعالی توفیق نداد. و تتمود طریق
سداد با دعوت انبیا و راه نمودن اولیا آهنی بود در
کوره بیتاب. و دانه بود در شوره بی آب. از خشم و رضا
چه سود ای زهاد. من يضلل الله فما له من هاد

قطعه

هر تنی را رنگ و بوئی داده سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
هر وجودی در حقیقت مظهر سری شده
تا شود پیدا ز سرش علم پنهان ازل
اختیار ما چه سنجید پیش تقدیر اله
جمله را چون گوی گردان کرده چو گان ازل
هر چه کاری در بهاران تبر ماه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل

آنچه باری خواست شد پس ما بحیرت میزنیم
 مشت جد و جهد را بر روی سندان ازل
 تا ابد سیری نیند دائماً جایع بود
 آن دل و جانی که جایع ماند درخوان ازل
 غیر تسلیم ازل انصاریا تعلیم نیست
 عقل عاجز را که خواند مرد میدان ازل
 یا عبدالله آدمی فاعل مختار است و طاعت در کار است
 چنان جزای عمل است و نیران سزای امل است . نیک خود
 ثمرات چنید بد خود حسرات بیند . پاکی را مژوبانست
 ناباکی را عقوبانست . راهیست مبین و چاهیست معین .
 شریعت انبیا قاید و طریقت اولیا راید . کتاب آسمانی
 هادی و خطاب ربانی منادی . یعنی هر که روی گردانید از ما
 فهو فی الاخرة اعمی بر عهد است باش مقبولا و کان
 امر الله مفعولا اگر در پس شیطانست در پیش قرآنست
 اگر بر چپ و سوسه لعین است بر راه راست یقین است
 اگر پای نفس گمراه میکنند رای عقل آگاه میکند
 تا هیچکس نباشد بی بهجتی و ترا بر حق نماند حجتی
 حقتعالی بهر جلوه و نمایش یا از برای آزمایش ترا
 امانی و زمانی داده و مکانی و امکانی نهاده تا چشم قبول

بکه باز کنی و دست میل بچه دراز کنی . تسبیح گوئی
 یا غزل . یا بهانه جوئی بر ازل . ای بنده شجاعتی دلیری
 و فصاحتی . امری که ایزد فرمود و راهی که حق بنمود
 بر آن باش و در آن تانمانی سرگردان و ازل را بهانه مکن
 چون لثیمان . و عمل یار کن با ایمان . با عمل بودن با نصیب
 وافر به که در تحت ازل کافر .

شعر

ای گرفته تکیه گاه صفت تدریس را
 گر همی خواهی تو حیات و تربیت ادیس را
 همچو آدم گو ظلمنا تا قبول حق شوی
 هر که گوید غیر ازین او همسر است ایس را
 گر ترا قوت ندادی حق ز تو کی خواستی
 خشیت و صوم و صلوة و طاعت و تقدیس را
 در ره حق رنج باید دید بهر حق بسی
 زانکه کشتند اندر بن ره بارها جر جیس را
 راه حق چون شد عیان ای پیر انصاری تو روی
 در عمل آور بجان این صنعت و تجنیس را
 اگر خواهی شهدی . جدی بنمای و جهدی طفل
 میخواند الف و نمیداند علوم مختلف . اگر بتواند

جوششی و نماید کوششی . حاصل گردد لغت و نحو
 و جهل ازدل اوشود محو پس بمسائل نعمانی ودلائل
 شیبانی و خلیفه گیرد تکرار را و بیداری گذرانند اسرار را
 یتیمان را که طفل میگفتی و دامن ازوی میرفتی بر جهان
 بینی مفتی . تو نیز بتکرار عاقلانه و تدبیر بالغانه جدو
 جهدی کن در عبودیت و ملازمت عقبه الوهیت تا مردی شوی
 لغوی اسرار و نحوی ابرار و محدث مقامات و مفتی الهامات
 اگر گوئی که این کار حد من نیست و این جامه بر قد
 من نیست ، باری از تو احرامی و ازدوست اگرامی . از
 تو نیت و عزمی و از وی بخشش و جزمی . از تو طلب
 توفیقی و از دوست نمودن تحقیقی چون زمین کردی
 شیار . دانه چند بکار . چون کاشتی باندک مجاهده فضل
 حق را کن مشاهده و اگر از ازل کنی اندیشه و کاهلی را
 سازی پیشه . جای خود کنی در دوزخ و بسی براری
 آوخ .

شعر

هر که امروز از پی حق نفس کافر را بهشت
 کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت
 قاف قرب حق ترا گرمی بیايد جهد کن
 خرمن آنکس را مسلم شد که اول دانه کشت .

جامه بالاش بوشد روز محشر مسر وجود
 روزی او تا که اینجا ریسمان را ارچه رشت
 گر تو نیکی تکیه بر کردار نیک خود مکن
 گر بدی لا تقنطو را حق ز بهر ما نوشت
 ای بسا خود بن ز مسجد سوی دوزخ میرود
 وی بسا رندی که ناگه شد بهشتی در کشت
 مرحبا آنرا که اندر عمر خود يك صبحدم
 خاک پاک سجده را از آب چشم خود سرشت
 با ازل کاری نداری امثال امر کن
 این فضولها بمان ای مرجع تو خاک و خشت
 دوات دارالنعیم و وصلت حورای عین
 کی توانی یافت آخر با چنین کردار زشت
 حال آدم بین بعبرت پیر انصاری برو
 کز پی يك زلت او را از بهشت ایزد بهشت
 این ستیزه وجدل تا کی قلد تبیین الرشد من الغی .
 ترا ای دل افکار باازل و ابد چکار . دست از فضولی
 بدار و خود را بشریعت سپار . در پی قضا و قدر . جامه
 دین خود مدر ، کاری مکن ناجایز علیکم بدین العجایز
 زنهار زنهار در خانه کسی . اگر چه گستاخی بسی . مرو

بی دستوری که شرعاً نه معذوری .

در ازل که سرای سر الهیست و حرم طلسم
پادشاهیست و ربك الاكرم ترا چون نداشت مجرم هان
تادر نیائی بی اجازت ، باش تا حقیقت شود مجازت و نمازی
شود نیازت .

اگر ترا اختیار نبودی و از حق مکنت یار نبودی
حضرت کبریا نقرمودی که ای انبیا و دیعت نماز را و
امانت نیاز را چون متقاضیان باز خواهد از بندگان .
انبیا گفتند الهی چیزی که ندادی چه خواهی
ایزد تعالی زر خواهد نه صفر ولا یرضی لعباده الکفر
جوانمردا فتوح بخشا ان الله لا یامر بالفحشا
خانه دل کنی پر دود و گوئی که حکم ازل این بود .
اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست . قذف بر
خواجه و حد بر غلام شرعاً نه جایز بود والسلام .
دانستن اسرار ازلی و سرکار لم یزلی وهم بشریت
زا براندازد و فهم انسانیت را بگذارد . ازل را تو چه دانی .
اگر تا ابد بمانی .

ازل بحریت زخار و تو صلصال کالفخار .

دریائی که هزار فوج غرقه کند بیک موج ، انبیا با آن

همه در اکی و اولیا با آن همه چالاکی ظاهر شرع را بودند
و در سر ازل خوض نمودند ای نیم هوس (۱) تو کجا و این
هوس . ای ماه عقل تو در زبر میغ . خود را مزن بر تیغ
اگر ترا از جهل تاریکیست عالم ازل را چون روی تیغ
باریکیست .

رباعی

بی گریه مجوی رتبت یحیی را

کی فهم کنی تو رتبت علیا را

دریای ازل محیط بی پایانست

ای پشه چه لایقی تو این دریارا

آری چو گان ازل را گوئی ، ولی زنهار تانگوئی

که نقش بند الست . بر سر کارم چه بست . همت را بر
عمل دار مقصور تادرد و جهان باشی منصور .

نفس در پی لذات او را چه خبر از ذات . تو بدین

دستار و کلاه چه دانی اسرار اله . مغفرت را تقوی باید

و معرفت را معنی شاید ، ماراست جهل ، کی شود کار بر

ما سهل .

هوس — اول عربی و بمعنی دیوانگی است و هوس دوم فارس

و بمعنی امید و هواست . ای نیم نفس - نسخه

رباعی

گر در پی شهوت و هوا خواهی رفت
از مات خبر که بینوا خواهی رفت
بنگر که کئی و از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
ای آنکه بسروری مشغول و بیاد بروت خود
مخدول آهسته باش و مخروش چیزی که نداری مفروش
اگر در چشم خود عزیزی آخر بین که چه چیزی
دل تو قطره خون و حاصل تو دنیای دون در طفولیت
در مهدی و در رجولیت در جهدی ، چون بدست آید برگی
ناگاه در آید مرگی ، گاه آتش و گاه آبی و عاقبت مشت
ترابی ،

شعر

ای پسر گر مرد مردی بر در در یوزه باش
در تواضع خاك بوس و در قدم چون موزه باش
خویش را افکنده دار و بار کش همچون زمین
از درون بزم منور و ز برون چون عوزه (۱) باش
ظاهر شبرین و باطن تلخ چون خرما مشو
بر در حق پست چون برگنبد فیروزه باش
(۱) عوزه — بفتح اول بعربی دانه انگور .

مطعم بیچارگان چون کاسه شوی منتها
بی طمع سقای هر تفتیده دل چون کوزه باش
از حیا افکنده سر، در زهد لاغر همچو چنک
وزندم هر صبحدم در ناله چون جلفوزه (۱) باش
گر مسلمانی زخمر و زمر (۲) میکن اجتناب
گرورع و رزیده و دور نیز از یوزه (۳) باش
گر دوام نور ایمان بایست شب زنده دار
ور امان خواهی ز دوزخ روزها باروزه باش
ور غذا خواهی ز مردم پیر انصاری تو خود
قانع و راضی ز حق بر قسمت هر روزه باش
باب چهارم در عنایت رحمن با انسان

چندین هزار انعام باری و اکرام جباری از
بالای عرش تا منتهای فرش که خواطر از تقدآن فائراست
بسوی تو لاینقطع و متواتراست . آخر این چنین منعمی
داری و دل پیش او نداری ؟

(۱) جلفوزه — چو - هر روزه چیز بست مانند پسته و درخت
آن سوسن نام دارد . چون صبحدم آنرا شکسته و میخورده اند نالنده
صبحدم بسبب صدای شکستن بدو تشبیه شده . (۲) زمر — بفتح اول نی
نواختن (۳) یوزه — بضم اول در اینجا بمعنی گدا نیست .

خدائی که ترا در عالم عدم نگذاشت و از فنائی فنا
برداشت و از نطفه انسان کرد و با تو هزار احسان کرد
آسمان سقف تو، زمین وقف تو، آفتاب طباخ تو،
ماهتاب صباغ تو؛ گواکب دلیل راه تو؛ ریاحین تماشا
گاه تو، لوح و قلم جریده راز تو، عرش و کرسی
قبله نیاز تو؛ برف شگرف نعمت تو، اقطار امطار رحمت
تو، باد وزان فراش تو، آب روان نقاش تو، آتش
سرگشته مطبخ خام تو؛ خاک پاک منزل و مقام تو؛ ساعات
زمستان صومعه تو؛ اوقات تابستان مزرعه تو، ادویه
مفید دواى تو، اطعمه لذیذ غذای تو، شهرستان دنیا
بازار تو، نگارستان عقبی گلزار تو، قرآن سبب
هدایت تو، فرشتگان مستفقر جنایت تو؛ ایام ولیالی
آسایش تو، جواهر ولالی آرایش تو،

شعر

فعل مارا گر وظیفه شد معاصی ای پسر
زین چه غم قول شهادت گشته است اوراد ما
ما بنور لا اله شمع الاله رویم
سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
در دم آخر لعین گر قصد ما دارد چه پاک
استوار است از یقین معرفت بنیاد ما

ور نماید دار دنیا فاشی ظلماشی
غم مخور ایزد جنانرا کرده خلد آباد ما
گر فرومانیم از این غم پیر انصاری چه غم
چون ز دل گوئیم اغننا میرسد فریاد ما
باب پنجم در حق درویشان مجازی و حقیقی
اکنون جمعی که پیدا شده اند ایشانرا رنگی و
ننگی بیش نیست. خانه و نامی؛ دانه و دای. شمعی و قندیلی
رزقی و زنبیلی، ترنمی و زیروبمی، توغی (۱) و چوگانگی،
سرائی و دکانی، سفره و سمعی؛ حجره و اجتماعی
صومعه و خانقاهی؛ ایوانی و بارگاهی، قومی بی تهجدی
گروهی بی تشهدی، بعضی صوف پوشیده گروهی موی
تراشیده، ساخته از برای آوازه، آستین مثال دروازه،
آستین کوتاه چون اهل راز کرده، دست بمال مردم دراز
کرده، روز تابشب کرامات گفته و شب تابروز بغفلت
خفته، از سوز سر بنام قانع و از دین و دل با ایشان هزار
مانع؛ کلمات همه از مشاهده، و فرسنگها گریخته از
مجاهده. ایشانرا هزارخانه دل هوایی، نه از خوان فقر
نوائی؛ نه سبوی شهود رائی، هر يك را شکل و سیمائی

(۱) توغ — چوب تاغ که آتش آن بسیار ماند.

پارسایان در نظر مردم . کوساله نفس دردم ، توپنداری که
صوفیانت ، نی نی که عنید و لافیاتند ، بصورت شمع عشاقند
و بسیرت جمعی فساقند . اندیشه ایشان انباشتن شکم و
پیشه ایشان بگذاشتن حکم .

نظم

جاهلی چند از پی رنگی شده
صوف بوش شیوه و شنگی شده
هر یکی از ظاهرش معمور لیک
باطنش ویران و دل سنگی شده
خواب و خور را کرده عادت همچو گاو
وز ره طاعت خر لنگی شده
مرد باید در ریاضت روز و شب
استخوان و پوست چون چنگی شده
ای سالک روشن جبین ، اهل صفه را چنین مبین .
این جنک بافرقه ایست که ناموس ایشان خرقه ایست کبود
بوشان سبز خوارند ، زرد رویان سیاه کارند .
در رقص برافشانند آستین و از صد یکی نه راستین
شجره خبیثی خورند . قوم لوط و امت محمدند . چون
زاهدی دیدند صوفیانت و چون زاهدی دیدند همه

لوطیانتند . باین همه غفلت و غی . یحبون انهم علی شیبی
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الفقر شین
عند الناس و زین عند الله تعالی

درویشی آرایش است نزد خلق و آرایش است نزد
حق تعالی .

شعر

گنج معنی را امینند از پی آن شد همی
در حریم کبریا روح الامین درویشان (۱)
شهبوار مر کب عشقند در صحرای فقر
بر سر میدان اوادنی بود جولان شان
بی سروسامان دویده گرد عالم روز و شب
فارغند از هر دو کون اینک سر وسامان شان
در لوای اولیائی خیمه رفعت زده
در فضای لی مع الله آمده ایوان شان
اما آنانکه مردند ، از اشغال ریا فردند و طالب نیاز
و دردند و زاد راه آماده کردند و با این همه روزی
ایشان پریشان و بیسر وسامانی کار ایشان ، ایشانرا نه در
شهر شادمانی توقفی و نه برفوت کامرانی تاسفی .
اگر دوست ایشانرا بردارد مسکینند و اگر بگذارد

بی کینند . اگر بنوازد در بیمند و اگر بگذارد تسلیمند .
اگر منت نهد شکر کنند و اگر محنت فرستد صبر
کنند . نه آنکه تا احسان بود حکایت کنند و چون
تقصان بود شکایت کنند . در دست ایشان نه خشک و نه تر
ولایر حق وجوه هم فتر .

اگر فوت شود گنجها و بدیشان رسد رنجها و
زمانه کج بازد شطرنجها . نه آنچنان مردانند که بدینها از
دوست روی گردانند . نکته موعظه و پند ایشان سر سراء
والصابرین فی السراء والضراء نه شیخ گویند خود را
نه مولانا . یبتغون فضلا من الله ورضوانا .

پیشه ایشان ذکر دایم ، اکثر ایشان از دنیا صایم
آسمان ببرکت ایشان قایم ، زمین از سعادت دل ایشان هایم
صفت ایشان لایخافون لومة لایم . دلها از هیبت
پرخون و الف قامت ایشان از وهم قیامت چون نون .

ایشان طایفه الهیانند و در بحر عشق ماهیانند .
بعد از روزه سه روزه بنان ریزه در بوزه افطار کنند و
فراغت از کوز قنطار (۱) کنند و عالم را بمعانی گوناگون کنند
چون فرض شب گذارند بخانه جمع آیند و در مشاهده

(۱) قنطار — پوست گاو پر از زر دکوز بقنطار یعنی گنج آکنده
در پوست گاو .

شمع آیند . شوری از سرور و نوری از حضور ، عیشی از
نماز عشرتی از نیاز ، گوشه از خلوت ، نوشه از سلوت
نقلی از زهد . بذلی بی شبهت . چنگی از حاجات
بربطی از مناجات . ربابی از نالها . شرابی از ژالها . هر
یک سجودی و شهودی . نازی و نیازی . گروهی بقیام
استاده . جمعی بسجود افتاده . ساعتی آه گویند لحظه
راه جویند زمانی زاری کنند و طلب رضای باری کنند
با آنکه هر یک قطب راهند از یکدیگر دعای خیر خواهند
حاصل عمر را نواله کنند و بحلق دیگری حواله کنند
از دوست شادبها و از بندگی آزادبها ، اینها هوشیاران
مستند . بیداران الستند . غنی دلان تنگ دستند . آه
گویان هو برستند . پاکانی که از مستی هستی رستند و
از قفس هوس جستند و قرابه صیت و جاه شکستند و در
حریم لی مع الله نشستند .

شعر

عرش با لوح و قلم منزل درویشانست
هر چه در کون و مکان در دل درویشانست
قوت این پنج حواس و روش هفت و چهار
جنبش ارض و سما قوت درویشانست

آنچه کاوس همی جوید و طاوس ملک
 بشنو ایدوست که در صحبت درویشانست
 هر قبائی که ببرند بمقراض بلا
 خرقه دوخته بر قامت درویشانست
 هر دعائی که اجابت شود از حق بنفس
 بهتر از جمله دعا دعوت درویشانست
 پیر انصار برو خدمت درویشان کن
 که همه روح تو از خدمت درویشانست
 شبها برفلك طاعت ماهند و روزها بر سر برقناعت
 شاهند ، در زمین بناکامی مقهورند و در آسمان بنیکنامی
 مشهورند ، همه برادران ارادت و یاران عبادت .
 شعر
 خوش آنساعت که در خلوت بود دیدار درویشان
 زیاد حق شوم خرم خجسته کار درویشان
 گدایان فلک آسا فقیران ملک سیرت
 چو آب زمزم و کوثر بود اسرار درویشان
 گشند آزار از خلقان نیازاند موری را
 یقین علم و ادب باشد همه گفتار درویشان
 حضور آن عزیزان را غنیمت دان اگر بابی
 ز نور محض سبحانی بود انوار درویشان

فقیران همچو بازانند ارادت دام ایشان دان
 بهر سوئی غرض باشد همه رفتار درویشان
 اگر داری سرایشان زمال و جان و تن بگذر
 هزاران جان جوی ارزد درین بازار درویشان
 چو انصاری سخن گوید شود خوش وقت درویشان
 چو خوش مرغیست انصاری که شد گلزار درویشان

نیز هم

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
 ترك دنیا گفته اند و از همه آزاده اند
 روزها باروزه ها در گوشه بنشسته اند
 باز شبها در مقام بندگی استاده اند
 نفس خود را قهر کرده روح را داده فتوح
 زاد تقوی بر گرفته بهر مرك آماده اند
 طرقة العینی نبوده غافل از حضرت ولیک
 سیلها با آن همه از چشمها بگشاده اند
 يك زمان از نوحه همچون نوح غافل ایستند
 گوئیا خود در جهان از بهر زاری زاده اند
 شعله دیدند و انسی یافتند از عشق ازان
 روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند

ربنا گویند و زو لیک عبدی بشنوند
 جمله سرمست است از جرعه آن باده اند
 تا بدنیا آمدند از کلبه و کتم عدم
 سوی حضرت جن نیاز و ناله تفرستاده اند
 پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند

فرقه بی کر و فر و زمره دل ساده اند
 باب ششم در غرور جوانی و تیرماه پیری

و موت حسرت مردگان

فانظروا الی آثار رحمة الله

روزی در عالم جوانی چنانکه دانی در خود نظر
 کردم خود را دیدم عوری ، و نفس را بر خود زوری ،
 گفتم چون کنم تا الف خود را چون نون کنم ، درین
 راه مردی باید روحانی و فردی رحمانی که ترك خلیق
 گوید و ترك علایق (۱) کند و مرا اخیالی و فرزندى ؛ و خیالی
 و پیوندی ؛ و نسبت ایشان بخود من پریشان (۲) ، مؤنت
 فرزندان و معونت دلبندان ، برده من قرض و ادای آن
 قرض . خدمت ایشان کنم و باروی دل پریشان کنم .
 در این اندیشه بودم که ناگه جوانی بسامانی دوست داری

(۱) ترك عوايق - نسخه (۲) و بسبب ایشان سجود من پریشان - نسخه

هوا داری ؛ رفیقی ، شفیقی ، که مرا با او مصادقت بود
 بعد از چند روز که مفارقت بود از در درآمد که گواهی
 ماه از ابر بر آمد ، دانست که با سینه غمگینم و بادیده
 نمگینم ، از غایت مهربانی گریبان شد و در کار من حیران
 شد .

گفت یا عبدالله هنوز غره ماهست ، این چه ناله
 و آهست ، هنگام شادمانیست ، چه جای پشمانیست . چون
 نوبت پیری آید اگر غم این غم پیش گیری شاید ،
 برخیز تا بیوستان رویم و در گلستان خرامیم تا غمها از دل
 زایل شود و روح بصبح مایل شود تا چند ازین ناله و آه
 لا تقنطوا من رحمة الله تا یکی وعید دوزخ و تهدید من
 و رآتهم برزخ شاد باش ای نیکو - بیرت فعند الله مغانم کثیرة
 رشته خوف را چندین متاب علیه تو کلت و الیه متاب چند
 ترسی از جحیم و الله غفور رحیم . علی هذا چندان
 الطاف کار سازی و اوصاف بنده نوازی از خدا یاد کرد .
 که دلم را از بند غم آزاد کرد . چون سودا نماند و
 صفرا ، رفتن به عالم صحرا ، تا بدم موافقت و دم موافقت
 بگلزاری رسیدیم و سبزه زاری دیدیم که نموداری
 بود از بهشت خاک او عنبرین سرشت میدان آن رفته

گلهای او بناز شکفته جانوران او زیبا صحن او همه
 دیبا درختان او بلند هوای او بی گزند؛ گلهای او با
 طراوت میوه های او باحلاوت؛ جویبار او پر آب از
 شبنم و گلاب، نه در آن شکوفه ها نقصی و دربر گهای
 او رقصی، در هر طرف سبزه و در هر سبزه غمزه؛ بر
 هر گلی بلبلی را غلغلی؛ بید خنجر کشیده که سرفرازم
 غنچه یسکان نیز کرده که تیر اندازم، چنار در
 تمنای پیام و قدم قیام پنجه دعا باز کرده و عزم راز
 کرده، بنقشه چون تاییان بگداخته و سرخجالت در پیش
 انداخته، نرگس چون رعنا یان شیفته و بر نایان فریفته، بارنگی
 بنیکی گل دورنگ چون عاشقان بی رنگ.

شکوفه از ذوق وزیدن نسیم جوانمردی نموده بسیم
 گل زرد چون زنان بزبور کوشیده و سرتاپا زریوشیده.
 گل سرخ از برای حاضران و تماشای ناظران
 بر گلبن تازه رخ را داده غازه،
 گل صد برک چون فقیران بی برک باخرقه صد
 پاره عالمی برو بنظاره.

نیلوفر چون اهل کرامات در اظهار مقامات دل
 ازین خاکدان برکنده و سجاده بر آب افکنده بیهوش

چون والهان ربوده و خایقان هرگز بنوده، نطق کرده
 فراموش و باچندین زبان خاموش.

غنچهگان در برده های رنگین چون عروسان
 شرمگین اقتدا کرده بساره و بکس نموده رخساره، صد
 هزاران طلعت زیبا از خیمه عدم و بیابان سیماب گون طالع
 شده، سیب خوی بروی نقطه خال جمال بردیباچه رخساره
 چکانیده، زرد آلو چون رخ عاشقان زرد و زار باسینه
 افکار در زیر بار آمده، نارنج رنگین تاج زرین بر سر
 نهاده، نار چون گنبد عقیق، بهی چون صفای رحیق،
 انگور امیری شاهوار بر تخت تالک برآمده.

قمریان چون قمریان اسحار، طوطیان چون
 صوفیان اذکار، بلبلان بر منابر اشجار، خطبه حمد
 حضرت کردگار کرده تکرار و چهار پاس شب بیدار و
 هر پاس بثنای پروردگار؛ پاس آخر روی سوی آدمیان
 کنند که ای غافلان و بیخبران تا چند بیوستان نگرید
 ناشکوفه و درختان بینید، یگره بگورستان نگرید تا کار
 نیکبختان و بدبختان بینید، تا چند در بوستان نظاره کنید
 یگره بگورستان گذاره کنید.

تا چند بیوستان نگرید تا لاله آبدار بینید بگره
بگورستان نگرید تا زلف تاندار بینید بگورستان نگرید
تا گیسوی عروسان بینید

تا چند بیوستان نگرید تا غنچه و گل تازه بینید
بگورستان نگرید تا ناله بی اندازه بینید

ای جوانانیکه در خاک خفته اید خیر ندارید که
دوستان شما گل میبویند و شما گل میبویید . در بوستان
گل میریزد و زیر خاک جمع جوانان و گیسوی عروسان
ای خاک کار جوانان رخساره چون ماه چسبست دائم
که لبهای چون عقبی ایشان را چون سفال کرده باشی
و قامت های چون سرو روان را خیال کرده باشی

شعر

الرحیل ای دوستان ما رخت خود برداشتیم
بر شما بادا مبارک آنچه ما بگذاشتیم
منزل ما خاک تیره بود و ما از خیرگی
قصر و ایوان تا میان آسمان افراشتیم
مار بوده است آنچه او را مال خود میگفته ایم
باد بوده است آنچه آنرا عمر خود بنداشتیم
ای بسا انبارها که ز حرص خویش انصاریا
بهر نوشا نوش عیش دیگران بگذاشتیم

دیدیم صبح فاطر . و گشاده شد خاطر ، باز گشتیم
بخانه ، و چندی گذشت در میانه ، در وقت خزان بیداد .
اتفاق بهمان باغ افتاد . دیدیم که حکم الهی رسیده ،
و صرصر تیر ماهی وزیده ، گلهای ریخته ، عندلیبان گریخته ،
لاله مرده ، شکوفه باد برده ، بنفشه بیمار ، نیلوفر و گووار
نرگس جان داده . سمن آواره ، چمن بیچاره ،
ریاحین در سكرات ، چشم عبرت بین در قطرات . غنچه
ها ریزیده ، برگها پوسیده . جویبارها سراب ، گلزارها
خراب . هوا پر گرد . سبزه ها رخ زرد . نازنینان
رزان ، کشته تیغ خزان . و باد بیسرو پای هریک را دفن
کرده بجای . ابر پریشان و گریان . و رعد در نوحه گری غران .
نار دردل انار پنهان ؛ انگور را خون از دیده روان ،
آسمان نبود پوشیده . زمین رخ را خراشیده . زاغ در
آن مصیبت نگاه کرده . و جامه بر خود سیاه کرده . طوفان
از باغ بر آمده و بجای بلبل زاغ در آمده . سیاح در آن
حالت نگرسته **انا لله وانا الیه راجعون** گفته و گریسته
ایچوان . بدان و آگاه باش . که بهار حیات را
تیر ماهیست و بامداد عمر را شبانگه ایست . غره زندگانی را
محا قیست . نکاح کامرانی را طلاق یست . اکنون بحکم این

اشارت . از تنعمات نفسانی و مستلذات شهوانی . ندامتی
 نمای و بجهت دیانت و صیانت مداومتی نمای . زود شو آگاه
 و روی آور براه . که هر که در جوانی تخم عبادت نکاشت
 زیان کرد و سود برنداشت . چون جوانی رفت بی ادبا
 فلن تستطیع له طلبا . ای مسکین غافل ، ای لطف
 خداوند ترا کافل . آخر گلدسته باغ انسانیتی . پرورده
 لطف سبحانستی ؟ افسوس قدر تو که شیطانستی ، ای یار
 از چه چنین نفسانستی . امروز توبه کن که فردا نیستی .
لا حول و لا قوة الا بالله العظیم جوانان را
 را نه بسخن بروا و نه در آوی دوست ماوا . نه ترك
 بزه نه برك مزه . تو بگویی در چه راهی و یا که را
 میخواهی . نه رای صیامی نه پای قیامی ، نه حرمت تمامی
 نه طاعت مدامی . نه حضور ساعتی نه سرور عبادتی .
 آبروی دین مریز و با پروردگار خود مستیز . گر طالب
 اقبالی پس چرا فارغ بالی . تا کی در خوابی وقت است
 اگر دریابی قوله تعالی **كل نفس ذائقة الموت** یکی گذری
 کن بگورستانها و نظری بشورستانها . تا به بینی چندین
 هزار مقابر و مزار . و نازنینان خفته زار . که بسیار
 کوشیدند . و بنوشیدند . و در تابه حرص و امید
 جوشیدند

و برك غنائم و اموال . فریفته شدند چون اطفال و بدربارها
 درآمدند ناگاه و بگورستانها در افتادند و از جواهر و درها
 بر میان بستند صرها . انبارها انباشتند و غم دل و دین
 بگذاشتند ناگاه از کنار املشان (۱) کشانیدند و شربت مرگشان
 چشانیدند . نمی بینی چندین رقباء امین و قباء روی زمین
 و هنرمندان متوع و خردمندان متورع که عالمی عتبه
 ایشان بوسیدند ، عاقبت مردند و بوسیدند ، آری
 سرانجام اینست و پایان این جام همینست ؛ اینك دوستان
 باك و عزیزان خاك كه دعای ترا جویانند و بزبان حال
 گویانند که ای جوانان غافل و ای پیران جاهل کو از
 بهر شمع گور نققه ، یا از برای امانی روز قیامت صدقه
 می بینید که در خاك چون خفته ایم و چهره در قباب نهفته ایم
 و هر يك ماه دو هفته ایم اکنون ما را نه بالینی نه نهالینی
 نه فراشی . نه قماشی نه نقره نه صره نه وجوهی نه شکوهی
 نه عزیمتی نه غنیمتی نه سامان نطقی و ندائی نه زبان
 تقریری و ادائی ، حاصل اکیستیم و چیستیم ؟ مشت گدائی
 بینوائی . حظ ما از دنیا حرمانست و گوشت و پوست ما

نصیب گرامانت . وقتی که مارا امکان بود وجوهر در
 کان بود نکریم خیری و نجستیم سیری ؛ در پریشانی
 افتادیم و بر همان جان دادیم . اگر ندارید جنون در
 ما نگرید اکنون که روح هر يك می زارد و اعمك حسرت
 می بارد ، پشیمانست در پرده ها ؛ بشیمانست از کردها
 روی آورید براه و در حال ما کنید نگاه که نه از نام
 ما خبرست و نه از اجسام ما اثرست ، تنهای ما ریزیده
 اشخاص ما (۱) پوسیده ، سرهای ما کوفته ، مقبره های ما
 ناروقته . خان و مان ما خراب و مکان ما تراب ، در
 بستر ما دیگری نایب و یتیمان ما از خانه غایب . ابروی
 خمیده ما هلاک ، زر گس دو دیده ما بذاك ، عقبی لبان
 ما بگرد آمیخته . در دندان ما در لحد ریخته ، بلبل فصیح
 زبان فرو بسته . حقه یا قوتی دهان در هم شکسته طرد
 طرار مارا باد برده ؛ لاله رخسار مارا خاك خورده ، مرغ
 روح از ما رمیده و خار حسرت از تربت ما دمیده ، بیاد
 دهان و بیاد زبان خورسندیم ، ما در خاك تیره در بندیم
 و شما در خواب ان فی ذلك لعبرة لاولی الالباب .

(۱) اجساد ما - نسخه

نصیحت - اکنون نشان خردمندی و شرف
 هنرمندی آنست (۱) که دل از غلاف طبیعت بدر آری
 و از غرقاب دنیا بر آئی و پیش از مرگ حاصل کنی برک و
 بر هر چه شوی مالک گوئی کل شیئی هالك
 ای نفس از مرگ بیندیش و طول امل را بردار از
 پیش واگر نه وی تو دوزخ بود . آوای تو ، اگر خواهی
 که بیمارزد غفور ، پند گیر از حال اهل قبور که دایماً
 مینالند و اشك حسرت از دیده میبارند که نه از اهل
 وعیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی هم
 قانعیم باین ندامت اگر نبودنی پرسش بقیامت .

شعر

اینك قیامت میرسد من بانو بر گویم خبر
 هر روز عمرت کم شود جرم و گناهت بیشتر
 صحن زمین میدان تو هفت آسمان ایوان تو
 منزل گهت کیوان تو هستی تو از خود بیخبر
 هر کس که با ایمان بود دنیا بر او زندان بود
 در روز و شب ترسان بود میسازد او زاد سفر

(۱) اکنون خردمندی را نشان و شرف هنرمندی را آثار آنست - نسخه

بر جان اجل دارد کمین دشمن همی جوشد ز کین
 همچون سلیمان بانگین باید که باشی دادگر
 پیر و جوان را میکشد طفل و زنان را میبرد
 برفرق شاهان میزند فی خشک بگذارد نه تو
 شاه و گدا یکسان بود جان در رهش ارزان بود
 پیل و بشه لرزان بود نه بام بگذارد نه در (۱)
 جان همه قربان او دیو و ملک ترسان او
 در پیش یک پیمان او ناچیز گردد کرد و فر
 او شهرها ویران کند بس دیده ها گریان کند
 هر جسم را بیجان کند هر کس بود در بحر و بی
 هر چند کوشی در جهان بستاند از تو یک زمان
 فرزند و جان و خانمان اسباب وزن باسیم و زور
 بشنو زمن ای باخرد هر چیز با تو در لحد
 ناید مدارش آن خود علم و عمل با خود بپر
 بیرون کنند از بوستان بیگانه و ارت دوستان
 دورت کنند از آستان دارند برحالت نظر
 گردی چنان خوار و زبون ساکن شوی در خاک و خون
 در گور گردی سرنگون چون مرغ ریزی بال و پر

(۱) نه بوم بگذارد نه بر - نسخه

از روز رفتن یاد کن بر خویشتن فریاد کن
 گر بنده آزاد کن خود را ز زندان سقر
 سختی جان کنندن نگر هول نگیریت نگر
 در گور بکشایند در از روضه یابین یا شرر
 هر نوع داری زندگی یابی همان در مردگی
 در حشر از دارندگی باشد جنایت سر بسر
 آمار (۱) خود را بر مده بدکار مردم مرده به
 انصاف اگر داری بده بردار میراث از پدر
 بسیار یاد مرگ کن بس ساز راه و برک کن
 جمله معاصی ترک کن یابی عطا از حق مگر
 آنکو بحشر آرد ترا بر خیر و شر دارد گوا
 چون بر صراط مستمرا گرمیتوانی در گذر
 غلمان و ولدان حضور فردوس عدن و نور حور
 با تو و تو اندر حضور در گفت آمد این قدر
 بعد از رضا باشد لقا آنکه لقای بی فنا
 زینجا پیر با خود صفا از ذوق خود بر عرش پر
 طالع اگر سعد آیدت بر خلق شفقت بایدت
 اعظیم فرمان بایدت یابی کلید هشت در

(۱) آمار - در اینجا یعنی طلب و خواهش است .

ایدل اگر خواهی تو گنج کس را مرانجان و مرنج
در هفت و شش از چار و پنج رستی زاوصاف بشر (۱)

نیکی همیکن بد مکن يك کار بر خود صدمکن
ز نهار حق را ردمکن وز یار بد ۲۱ میکن حذر
میران شهادت بر زبان تصدیق اندر قعر جان

باشد ترا انصاریا در دل - مخنها چون شکر
الهی عبدالله برین بساط پیاده مانده است : رخ بر
هر که میآرد اسب برو میدوانند .

الهی آن ساعت که در شاه مات اجل مانده باشد
از دیوبند شیطان او را نگاه دار که فرزین طاعت کیج
میرود .

رساله کنز السالکین

انجام یافت

(۱) اوصاف سیر - نسخه (۲) وز یاد بد - نسخه

(رساله قلندر نامه)

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس و ستایش مر خداوندی را که آفریدگار زمین
و زمانست و گویا کننده دل و زبانست ؛ چنین گوید
مصنف این عبارت که دل داده بغارت . پیر فقیر بازاری
عبدالله انصاری که در اوایل تحصیل میجستم دلیل تفضیل
روزی نشسته بودم در مدرسه با هزار وسوسه که از در
درآمد قلندری بر ملک قناعت سکندری ، نمدی پوشیده
و شراب شوق حق نوشیده ، چون پریرخی باچهره سرخی
بعد از سلام آغاز نهاد کلام ، طالب علمان فضول و سخن
فروشان نامقبول . با آنکه سخن میرانند از ذات وصفات .

مگر دانند التفات (۱) .

(۱) دازند التفات - نسخه

قلندر گفت ای درماندگان در گل و لا و ای
 فروماندگان در لم و لا شمارا برصوفیان چه طغنی و بر
 عالمیان چه لغنی ، این چه دعوی قابلیت و دعوی نه حالست
 ایشانراست قصر مشید الیس منکم رجل رشیدایکه بآذاشته اید
 اما کن را ، بدرود کرده اید مساکن را و در تحصیل
 نموده اید خوضی تا بوطن شاد شود روضی ؛ پیران را
 مدارید خوار ، تا همه گل شویدی خار ، هر که خوار
 دارد پیران را ، زود هیزم شود پیران را ، همچو درخت
 کدوی که در او ان جوانی چند روز خود نمائی کند و
 در سهل روزی برشجره دیرینه و درخت صد سالینه بر
 رود و برآید و خود را بجهانیان نماید و گوید که منم که
 در این قرارگاه سفلی نقاب از تراب نمودم و قبضه سابقین
 در بردم ، درخت گوید ای که بغرور خود نمائی ، اما
 بی ادبی بسر در آئی ، باش تا بفرمان الهی ، وزان شود
 صرصر تیر ماهی ، خود را بینی افتاده ؛ طاعتان زبان بر
 تو گشاده ، میراث این سخن جامع اما سر مانع ، ای سامع
 اگر داری وقاری از پیران مدار عاری که پیری همه
 شیب و نورست و جوانی همه عیب و دورست .

(۱) اینست شاد و نشید - نسخه

نظم

ای بسته همچو زرع تو بر سر عصابها
 در علم و حاکم و حکمت سیر دوابها (۱)
 کشت امید و زرع رجا را در این زمان
 سیراب کرده جود تو همچون سحابها
 گیرم که در او ان جوانی ز فر فضل
 کشته مصنفات تو بار عرابها
 پیر شکسته را بحقارت نظر مکن
 دانی که جای گنج بود در خرابها
 انصاریا کسی که جوان بوده دیده ایم
 درهم شکسته سنک فناشات قراها
 کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر پرداختیم
 هر تقد و عیاری و محجوبه (۲) هر دباری که داشت آن نیکو
 نهاد همه باما در میان نهاد تا همه دست زدیم بدامن او
 و درخواست کردیم دعا لیس للانسان الاماسعی و آن
 قلندر چون آفتاب روان شد و عبدالله در پی آن دوان
 شد ، رسید بکوه نخجیرگاه بر من افتاد چشم او ناگاه -
 سر بر قدم او نهادم و چشمه از چشم خود بگشادم تا بعد
 ناله و عویلی و بکای بس طویلی گفتم ای گنج نیکو نهاد

(۱) در علم و حکم و حکمت از سر دوابها - نسخه (۲) واعجوبه - نسخه

در خلقان مرا بندی ده از فرقان تا عاقل شود دیوانه و در
آتش رود پروانه .

قلندر گفت ای عبدالله درشت راهیست راه دین
قالوا اجبتنا بالحق ام انت من اللاعین آری که در هر عمل
اصرار به . وما السیف بضاربه . مطاوبی غیر رضا فزاد هم
الله مرضا بفضل فریفته مشو فضولا و كان الشيطان
للانسان خذولا كما مثل الحمار يحمّل اسفارا چون زندگانی
نیست معاد ، درویشیست روز میعاد ، هان تا بجهت مستعاری
منسوب نشوی بهاری که دنیا متاعیست نداشتنی و بضاعتی
است گذاشتنی . اگر روی دل شسته و راهی در دین
جسته (۱) . باری بسرای دنیا گذر کن و مهراو از دل بدر
کن که از دراهم او نرسی بنجات . والآخره کبر درجات

نظم

دلا در کار حق میکن نظرها

که در راه تو می بینم خطرها

گشای از خواب غفلت چشم تا من

بگوش هوش تو گویم خبرها

نگر در خلق گورستان فککنده

ز يك تیر قضا جمله سپر ها

(۱) آسایش تن و جان جسته - نسخه

بسی شاهان بریزیدند در خاک
کن ایشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر قهر است و نموده
بکام نفس تو همچون شکرها
گذر گاه نیست این دنیای فانی
نیاید مرد عاقل بر گذرها
چو در پیش است مرگ ای پیر انصار

تماشای جهان کن در سفرها
در نه قدم فرزاندگی و بگسل بند دیوانگی ، در باب
سر نهانرا و طواف کن گرد جهانرا تا بدریوزه مردی
شوی و بتجربه صاحب دردی شوی تا بدین معاذات و
منابر و مقار و مزارات رخسار تو زرد شود و دنیا بر
دل او سرد شود که دنیا باز بگناه کودکانست و عادت او
آنست که پیوسته خود را بیاراید تا مرد را از جاه و گاه در
رباید ؛ دنیا سرای تر کست و آدمی برای مرگست
چاه نیست تاریک و راهیست باریک وای بر آنکس که
چراغ یتیمان کشت و بار مظالم در پشت . (۱)

(۳) وای بر آنکه چراغ ایمان کشت و بار مظالم گرفت

بر پشت - نسخه

شعر

اگر در ظلمتی اینک سراجت
 حساب امروز کن فردا چه حاجت
 کنون از حق فراغت مینمائی
 بگور آبی بینی احتیاجت
 بکنج تخته تابوت خسبی
 بخواری گر بود نختی زعاجت
 ترا برهیز باید چند روزی
 که فاسد گشت از عصیان مزاجت
 کسادی در مزاج افکن ز توبه
 که چون فردا شود بینی رواجت
 زرنج فسق و زرق ای پیر انصار
 مگر فضل خدا باشد علاجت
 درهای لطف و کرم باز و ترا این همه ناز ، چرا
 قدر خود ندانی و نامه اعمال خود نخوانی ؛ خود را
 شناسی که از کدام اجناسی ، رومی چون ماهی و یا حبشی
 سیاهی ، رانده در گاهی یا قبول بار گاهی ، همه وجود
 نوری یا زبن معنی دوری ، پسندیده معبودی یا قلب زر
 اندودی . بنده رحمانی یا خواجه دکانی یا از جمله فارغانی

یا از گروه و لاهم یجزنون یا از فرقه فی طغیانهم یعمهون
 بحقیقت خواجه اجلی یا کالانعام بل هم اضل تر ابردا خلاص
 است یا پلاس افلاس است ، هر دمی که میزانی و بیله افلاس
 که می تی . عطریست از سرور یا گندیست از غرور
 اگر از ذریت ابوالبشری یا امت شفیع روز محشری ، سر
 تسلیم بنه و انصاف بده ؛ آدمی و بخرابات رفتن و مؤمن
 و خرافات گفتن و اسلام و ربا خواری و ایمان و رباکاری
 نورانی و ظلمت جوئی تهمت کنند و غیبت گوئی ، زهی چراغ
 بفروغ و زهی دعوی بدروغ و كذلك جعلنا کم امة وسطا
 ترا شرف آدمیت داده اند و لقب انسانیت نهاده اند این نه
 سهل کاریست و نه اندک باریست ، معده حرص توسیر
 نیست و مبارز نفس تو دلیر نیست ، باطن تو ویرانه دل
 تو دیو خانه ، سر و پای تو نفسانی قول و رای تو شیطنی
 جد تو در قبایح سعی تو در فضیح ، کارهای تو در غلط و
 بارهای تو در سقط ، عاصی در سر و علانیه ، فارغ از بیم
 زبانیه ، شرف سلف بر باد داده .

شعر

ای لباس اقتباس از دوش خویش انداخته
 وی زهر دام و دانه دین و دل در باخته

زاتش سودای دل در آتش حرص و امل
 همچو سیم و زر ز بهر سیم و زر بگداخته
 از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم
 و ز ظلومی سوی شهر شر دواسبه تاخته
 بس خجالتها بینی گر بمیری همچنان
 شکر نعمتها نگفته قدر خود نشناخته
 شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر
 کو بخواب غفلت است و حمد گویان فاخته
 با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا
 ناگهان بینی تو مات و او دغائی باخته
 ذکر حق از یاد گذاشته دمی با حق نپرداخته آنگاه
 با چنین کردار زشت تمنای بهشت ، اینست آدمیت ، رو
 رو ای بی حمیت .

شعر

بس که بر ما غالب آمد نفسک بیداد ما
 گشت شیطان همنشینش تا شود ش داده ما
 رخصت تلذیس خود را میزند بر رق دل
 فرصت تقدیس حق را میبرد از یاد ما
 نیست ما را دختران باقیات الصالحات
 تا مگر لطف قبول حق شود داماد ما

پر گناهیم و تباہ و خامه شد یکسر سیاه
 لیک قرآن رهبر ما ذکر او ارشاد ما
 ما بنر لا اله و ذکر الا الله رویم
 سوی جنت گر بطاعت میروند اوتاد ما
 گرفتار و مانیم ازین ره (۱) پیر انصاری چه غم
 غم مخور کارت جهانرا کرد خلد آباد ما
 در عبادتها سعی کن و در معاملها کوشش که در گور سراج
 منیر تو باشد و در قیامت دستگیر تو باشد و اگر نه درمانی
 بحسرت تمام ورنج مادام و بلای ناگاه .
 تمام شد رساله قلندر نامه بعون الله و
 حسن توفیقه

(رساله هفت حصار)

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

ای مفضل بی فضول و ای عادل بی عدول و ای
قاضی بی عزل و ای حاکم بی هزل . ای دانای بی نظیر
ای توانای بی ظهیر . ای پادشاه بی وزیر . ای قادر بی تدبیر
ای قدیم بی مشیر . ای قهار بی بدیل و ای جبار بی عدیل
یا لطیف و یا علیم و یا خبیر یا من لا یحتاج الی البیان و
التفسیر حاجاتنا کثیر و انت اعلم بنا یا بصیر
ای خالق بی مدد ؛ ای واحد بی عدد ؛ ای اول بی بدایت
ای آخر بی نهایت . ای ظاهر بی صورت . ای باطن بی سیرت
ای حی بی حیات . ای قیوم بی حالت (۱) ؛ ای عزیز بی ذات .
ای غنی بی قلت . ای سمیع بی علت ؛ ای معطی بی نکرت .
و ای بخشاینده بی ضنت . ای بخشنده بی منت . ای صانع

(۱) ای حی پیش از حیات ، ای قائم بذات - نسخه

بی حالت و ای مبدع بی آت ؛ ای پناه بی صدقه ای راهنمای
هر آواره ای توانائی ده هر بیچاره ؛ ای علام بی تفکر و
ای قسام بی تغیر . ای جبار بی تجور ای قهار بی تهور . ای ذات
تو بی کیف ای صفات تو بی حیف . ای قدری که بر تقدیر تو
بهیچ تدبیر رد نشود و ای مصوری که قلم تحریر تو بتصویر
هر یک بد نشود . ای رازقی که رزق هیچ بنده باز
نگیری و ای حیی که هر گز نمیری . ای سلطانی که در
سلطنت خود مشغولی نداری و ای ملکی که از مملکت
معزولی نداری . ای بخشاینده که از بخشش ملول نگردی
و ای سمعی که هر گز ملول نگردی . ای کسیکه اوهام
بکنه کمال تو نرسیده . مالکا بحرمت رضا دادگان محبت
تو و بحرمت ساکنان خدمت تو و بحرمت مقربان
قربت تو و بحرمت بندگان بطاعت تو و بحرمت مشتاقان
رؤیت تو مارا قریب خود گردان و بروح و ریحان و
خوران و رضوان برسان یا مغیث الضعفاء یا مغنی الفقراء یا
انیس الغرباء یا عظیم الدرجات .
ای دستگیر هر - رگشته و ای فریادرس هر درمانده
ای عذر پذیر بیچارگان و ای رهنمای متجربان و ای
دستگیر نگونساران ای کریم پریشانان و ای رحیم پشیمانان

و ای مونس پرغمان و ای مرهم جراحات رسیدگان و
 ای درمان درماندگان و ای مجیب خوانندگان و ای مطلوب
 جان مشتاقان ای محبوب سر بی نفاقان ای چاره درویشان
 و ای یناه خوبشان ای سرمایه مقلسان ای عز و جاه
 مخلصان و ای معین بیکسان ای صحت دهنده بیماران
 ای امید امیدواران ای خداوند زمین و آسمان و ای قبول
 کننده توبه عاصیان ای آنکه رحمت تو عمیم است و ذات
 تو قدیم است و نام تو رحمن و رحیم است *یا دلیل المتحیرین*
و یا غیبات المستغیثین اغثنا الیک ما ربی و منک طیبی و
عجل فرجی بحق محمد العربی

ای دستگیر سر گشتگان ای آمرزنده گناهکاران
 ای کار گشای متفکران ای معبود جانوران ای مقصود نام
 آوران ای شفا دهنده بیماران ای سمیع گویندگان و ای
 مطلوب جویندگان ؛ ملکا بجزمت امید محرومان و بجزمت
 غم دل ناامیدان ای بخشاینده بر بخشاینندگان ای آرزو بخش
 آرزومندان *یا حی یا قیوم یا احسان یا منان یا بدیع السموات*
و الارضین یا ذا الجلال و الاکرام .

ای داندۀ رازها و ای شنونده آوازا و ای پذیرنده
 نیازها ای رساننده کامها و ای بصیر حالها و ای سمیع

قالها و ای داننده نامها و ای زهاننده از محنتها ای میرا
 از عوایق ای مطلع بر حقایق ای مهربان بر خلائق
 ای مفضل که بر افضال کس ترا حاجت نیست و
 ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست و ای منتقمی که
 کس را بتو مجال حمایت نیست و ای قهاری که کس را
 بتو حیات نیست و ای جباری که گردنکشان را باتو روی
 مقاومت نیست ای حکیمی که روندگان را از بلای تو گریز
 نیست ای کریمی که بندگان را غیر از دامن عطای تو دوست
 آویز نیست . ملکا بجزمت بیچون و چگونگی تو
 و بجزمت انبیای راه تو و عزت اولیای درگاه تو ای خداوند
 زمین و آسمان که جان بندگان در صدف تقدیر تست و
 ای کامکاری که دل دوستان در کنف توحید تست اگر
 بگیری حجت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم از بنده
 خطا و ذلت و از تو عطا و رحمت . ای قدیم لم یزل و
 ای عزیز بی بدل و ای حالق بی کیف ای رازق بی حیف
 یا رحیم یا کریم یا قدیم یا علیم .

ای جبار عظیم ای غفار رحیم ای قدیر کارساز ای
 رحیم بنده نواز . الهی بجزمت عظمت جلال تو الهی .
 بعزت کبریای تو الهی بفضل بی منتهای تو الهی بحق آلاء

و نعمای تو الهی بپرکت عفو تو از عاصیان الهی بحرمت
توریه و انجیل و زبور و فرقان الهی بپرکت جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و عزرائیل تو . الهی بحرمت جمله عرش
و کرویبات و روحانیان تو . الهی بحرمت نبوت آدم
صفا علیه السلام و خلافت او الهی بحرمت نیاز حوا و
عظمت او . الهی بپرکت هابیل و شیث و ادیس و صالح
و نوح و هود و ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و
یوسف و یوشع و موسی و هارون و ایوب و یونس
و الیاس و خضر و ذالکفل و ارمیا و دانیال و طالوت و
شعیب و شمعون و اشموعیل و ذوالقرنین و جرحیس و عبسی
و مریم و اصحاب کهف و اصحاب رقیب و مهتر و بهترین
عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و شفاعت او .

الهی بحرمت علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین
شهد کربلا و امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
و موسی کاظم و علی ابن موسی الرضا و محمد تقی و علی النقی
و الحسن العسگری و محمد المهدی صلوات الله علیهم اجمعین
الهی بحرمت اصحاب کبار و مهاجر و انصار . الهی
بپرکت سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی .

الهی بحرمت نیاز حسن بصری و بایزید بسطامی
و ابراهیم ادهم و ابراهیم خواص و معروف کرخی و بشر
حافی و معاذ رازی .

الهی بپرکت حسن شیبانی و ابوالحسن قدوری و
فتح موصلی و حبیب عجمی و ابوتراب بدخشی و جنید
بغدادی و ابوبکر شبلی و ذوالنون مصری و سری سقطی
و صالح مروی و ابوالحسن خرقانی و عبدالله تسدیری و علی
جرجانی و اسمعیل شامی .

الهی بپرکت نیاز ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قصیر
و فضل عیاذ . الهی بپرکت ابدال و اوتاد و عباد و زمره
درویشان . الهی بپرکت و حرمت آن بندگان که تو
ایشان را لبیک گفته . الهی بپرکت آن بندگان که در آسمان
و زمین ترا تسبیح و تهلیل گفته اند و میگویند و طاعت
تو کرده اند و میکنند .

الهی بحرمت محمد و فرقان محمد الهی بحرمت
رازمحمد و نیاز محمد الهی بپرکت منبر محمد و محراب
محمد الهی بپرکت جمله اوصاف محمد و کمالات محمد
که حاجت دینی و دنیوی من بیچاره مضطر فرو مانده
را روا کنی و از شفاعت مهترین و بهترین عالم ما را

بی نصیب نگردانی .
ملکا حال مرا میدانی خداوندنا من عاجزم و هیچ قوت
حیلت ندارم هر چه جز نست ازو بیزارم هر کس تعلق
بکسی دارد و این بیچاره گمراه تباها کور امیدوار بکرم و
لطف تست .

یارب حاجت بسیار دارم و بر همه چیز توانائی .
آنچه میخواهم میتوانی که باین بنده برسانی و از شر
ظالمان مرا برهانی و هیچ بیرحمی را بر ما دست ندهی
ای رحمت تو دستگیر ما و ای کرم تو عذر پذیر ما ای
داننده هر حالی و شنونده هر سوالی ای مجیب هر خواننده
و ای غریب (۱) هر داننده .

الهی غافلانیم نه کافرانیم صمدا بیرکت نواختگان
حضرت تو و بیرکت گداختگان هیبت تو الهی بیرکت
متحیران جلال تو و بیرکت مقهوران قهر تو ای ملکی
که همه ملوک مملوک تواند ای جباری که همه جباران
عالم مجبور تواند ای حقیظی که همه اهل عقل محفوظ
تواند ای رازقی که همه بشر مرزوق تواند ای غفاری که
همه اهل خطا مغفور تواند که ما را بصحرا هدایت

(۱) ای قریب هر داننده - نسخه

آری و ازین وحشت آباد بروضه قدس برسانی .
الهی الهی ما بیچارگان از خرمن سوختگان نگردانی
الهی بفضل تو خو کرده ایم طاقت عذاب نداریم و در خدمت
تو آرام گرفته ایم ما را بتازیانه قهر رانده مگردان . الهی
بیرکت خوان نعمت تو الهی بحرمت متو کلان حضرت
تو الهی بیرکت آن خوانندگان که تو ایشانرا لبیک
گفته الهی بحرمت آن پیران که تو ایشانرا از آتش
دوزخ آزاد کرده الهی بحرمت آن جوانان که تو ایشانرا
بخشیده الهی بیرکت آب چشم عاصیان و یتیمان ستم
رسیدگان الهی بحرمت آن بندگان که تو کار ایشان بی
منت خلق بساختی .

ای کریمی که هزار نعمت زیاد کنی بشکری و
ای رحیمی که هزار گناه بیامرزی بعدری باقی توئی
بی فنا و توئی مستحق هر ثنا توئی اجابت کننده هر دعا
توئی آرزو بخش آرزو مندان و توئی خداوند خداوندان
الهی آن ساعت که ما را از سرای فانی بسرای باقی ببری
و معاینه کردار ما را بما نمائی تو بر ما رحمت کن و بفضل
و کرم خویش ببخش .

صمدا معبودا آنچه فرمودی نکرديم و از کرده

خود بدرديم ، الهی چون جامه زندگانی مارا از تن بر
کشیده مارا بدوش دیگران از دروازه دنیا در کنار احد برند
و جمع کننده و کرده مارا تفرقه کنند (۱) تو مارا رحمت
کن و در آنچه در نیم شبان تاریک در پس پرده کرده ایم از
ما در گذران . الهی جامه مصاحف پوشیدیم و مصاح
نبودیم از ما عفو کن .

الهی چون عزیزان بناز پرورده مارا فراموش
کنند تو بر ما رحمت کن ، الهی چون مارا در حجره
بی شمع و چراغ مبتلا کنند ایمان مارا نو چراغ احد ما گردانی
چون در معامله خود مبنگرم سزاوار همه عقوبتها هستم و
چون در گرم تو نظاره میکنم سزاوار همه خداوندیها
هستی .

ای ملکی که وجود ترا از حدوث پیوندی نیست
ای رحیمی که جود ترا از عطا دادن گزندی نیست .
الهی کار ما فضولست الهی مارا از درگاه خود نا امید
مگردان هر جا که دویدیم حواله بکرم بی نهایت میکنند .
الهی ببرکت صدیقان درگاه تو الهی ببرکت باکان
بارگاه تو که حاجت این بیچاره در مانده را و مهمات

(۱) جمع آنها از ما تفرقه جویند - نسخه

جمع مؤمنین و مؤمنات را بر آورده بخیر گردانی و آنچه
امید میداریم بعافیت و دوستکامی برسانی و پیش از مرگ
توبه نصوح کرامت گردانی و ختم کار ما بکلمه شهادت کنی
یا الله العالمین و خیر الناصرین بفضلك و کرهك یا اکرم
الاکرمین و یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین .

یارب دل پاک و جان آگام ده

آه شب و گریه سحر گام ده

در راه خود اول زخودم بیخود کن

وانسگه بیخود سوی خود راهم ده

تمت هذه الرسالة

بمنه و کرمه

(رسالة محبت نامه)

« خواجه عبدالله انصاری »

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الحمد لله
على نعمه و الصلوة على خير خلقه محمد و آله .
قال الشيخ الامام عبدالله ابن جابر الانصاري رحمة الله
عليه .

آنچه عبارت و اشارتست از تفرقه حکایت است
و آنچه جمع است و رای نطق و سمع است ، محبت نصیب
انجادات و تفرقه نصیب اجساد ، در آن ایام بدرام
واوقات بی آفات در سنین سبق ، پیش از جمع و فرق که
نه گفت بود و نه شنود و نه شقاوت بود و نه محبت و نه منزل
بود و نه مقام ، نه رحله بود و نه تفاوت اقدام نه ظلام آفت
مسافت و نه غمام حضور و غیبت نه صعود آثار و نه هبوط
پندار ، بازار وصل کاسد و منشور هجر فاسد ، از پندار

خلقت آثار نبود و جمال یحییهم را خال یحییونه بکار
نبود .

بیت

و لوجهها من وجهها حسن
و بعینها من عینها کحل

لیکن چون خواست که ملکوت صدق محبت
آشکار کند و بعضی از آن جواهر اختیار کنند
بس تقد هر کسی پیدا کرد و عوام از خواص جدا کرد
ارادت ربانی و عنایت سبحانی ، چنان اقتضا کرد که خورشید
یحییهم بدرخشید و گل یحییونه بشکفید تا جمله کاینات در
رضاء او پناه یافتند و هر یک بمقصد خویش راه یافتند .
خورشید اتحاد از شهر و داد بر عالم حقایق و معانی قرآن
در گشاد ، اهل حقایق خورشید همی دیدند و اهل صفات و
صور بدیده پندار سوی آن خورشید همی نگریدند و
سعادت از خورشید علم ضیا فراشته و شقاوت برده بر صبح پگاه
گذاشته و این آنگاه بود که گفت ولقد عهدنا الی آدم
من قبل . اشباح متمیزی نبود و ارواح متمیزی نه . نه هنگام
اصحاب اشارت بود و نه ایام ارباب عبارت . چون روح
ارواح گشت و شخص اشخاص بعضی عام گشت بعضی خاص
اهل حقایق و معانی که منشور ولایت یمن از فرضیاء آن

خورشید داشتند ایشانرا در حمایت آن خورشید بگذاشتند
از هجر و وصل ایمن شدند و در میدان عیان دور از وصل
و هجران ساکن گشتند و اهل صفات و صور که دیده
خوبش را سبب بصیرت دیدند بعزت دیده خوبش از دیده
ببرند و باندازه بصیرت خوبش می برآیند گرد سر خوبش
نه در وصل و نه در فراق. سبیل جوانی بی عیانی و پریشانانی
بی نشانی، بعضی در دریا غرق افتادند و بعضی در آتش حرق
بعضی محتاج هضم و بعضی موقوف کام، چنانکه هر کسی
که حکایت کند و از این آثار روایت کند او آن گفته را
دلیل کند تا بدان قصد آن سبیل کند. پس از این درویش
در خواب آمد و گفتند ما را بد این معنی تحفه و سفرة باید از
انفاس تو و ریاضه باید از ارواح و کاس تو و بوئی از چمن باغ
تو و نوری از شمع و چراغ تو. جواب گفت (۱) هر چند
چیز چون معانی عیون حیانت و بر جوهر و درنجاست
و از عالم تحقیق است و سخنان ما چون سخنان بابلیان (۲)
دقیق است لیکن خوبش را تکلیف کنیم و تصنیفی ظریف
تألیف کنیم، سخنی چند گزینم از واقعات این کوی و

(۱) گفت بمعنی گفتم میباشد از قبیل سفر گزیدم بشکست عهد قریبی را
(۲) سخن بابلی - کتابه از سخن جادو و سحر جلال فصیح است
در بعضی نسخ سخن انبیا دیده میشود و بظاهر تصرف کاتب است.

سوسنی چند چنم از طرف این جوی. چون این عزیمت
حقیقت گشت خواست (۱) که قالب صناعت وی بر پای ماند
و مرجان عبارت وی بجای ماند دولت را مباشرت کرد و
با همت مشاورت کرد پس طلب کرد میان صغیر و کبیر
تا کبیرت ناقد بصیر، اقبال نشان داد بدان ساحت محروس
و راحت مأنوس چه آن مهتر از طریقت بهره آماده دارد
و در حقیقت دیده گشاده دارد و افضال بقیاس و در شمایل
سر اساس و وسایل انوار حق شناس تا آن مهتر بچشم
عنایت مطالعه فرماید و از نظر او این عبارت عمارت
یابد و این کلام نظام و اگر چه قاصدان و واردان از
دشت جحیم در لباس نعیم رسیدند و خود را در عقده
عقدت میدیدند حق تعالی آن عزیز را ناصر دارد و دست
حوادث از ایام او قاصر بحق محمد و آله اجمعین

فی المناجات

بنام آن خدائی که نام او راحت روحست و پیغام
او مفتاح فتوح است و سلام او در وقت صبح مؤمنانرا
صبوحست و ذکر او مرهم دل مجروحست و مهر او بلا
نشینانرا کشتی نوح است. ای جوانمرد در این راه مرد
(۱) خواست - بمعنی خواستم میباشد بخذف ضمیر متکلم کما مر.

باش و در مردی فرد باش و بادل بر درد باش کارخام
مکن و هر کاری کنی جز تمام مکن و در هوا وهوس
مقام مکن و هوا و حرص را بر خود رام مکن .

رباعی

گر از بی شهوت و هوا خواهی شد
از من خبرت که بینوا خواهی شد
بنگر که که از کجا آمده
میدان که چه میکنی کجا خواهی شد

فهرست بابها

باب محبت : باب شوق . باب طاب . باب بکاء
باب ذکر . باب عتاب . باب مسامره . باب مرید و مراد . باب
تجرید . باب قرب . باب انس . باب انبساط . باب محنت . باب
عشق . باب وفا . باب غیرت . باب سکر . باب فقر . باب غلبات
باب وجد . باب طالع . باب تجلی . باب مشاهده . باب
فی قولهم امسالت . باب فی الجمع والتفرقه . باب طامات
باب توحید . **والله اعلم (۱)**

باب المحبة

آری ای عزیز ولایت محبت را عادت و عبادت

(۱) این ابواب بترتیب فوق در کتاب ذکر نغده و زیر ورور دارد باب
قرب هم اصلا ندارد والبته از اشتباه کاتبان مصون نیست . (تاییده)

نیست و قدم تسویف و تکلیف را بدین گوی راه نیست
و اهل صورت ازین حرف آگاه نیست . منازل این گوی
و مناهل این جوی بر تفاوتی عظیم است . هر چند از
مشروعانست لیکن نه از مسموعاتست . این شراب را آشامیدن
باید نه شنیدن . بدین مقام رسیدن باید نه پرسیدن .
اما محبت هاست علتی و خلقی و حقیقی . محبت
علتی هوست و خلقی قضاست و حقیقی عطاست . آن محبت
که از علت خیزد در نفس نزول کند و نفس را بست کند
و خلقی بر دل فرود آید و دل را نیست کند و آنچه از
حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تاوی را که از او نیست
نیست کند و بخود هست کند .

نشان محب آنست که غرقه جمال محبوب بود و
همچون نظار گیان پسر یعقوب بود ، باید که در مقابل
دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز بدوست نبیند
این محبت بیچونست و نص یحیونست .

رباعی

بی بود شما یحبهم من گفتم
هم در یحیون بشما من سقتم
جز من دگری نبد شنیدی گفتم
من بودم ومن شنیدم ومن گفتم

رباعی

من هر چه ز دوست بود بشناخته‌ام
 از هر چه مرا بود پرداخته‌ام
 وز آتش عشق دوست بگداخته‌ام
 وز پیش که من سوخته‌ام ساخته‌ام

باب الشوق

حکایت شوق از بسر ولایت ذوق مسلم است . شوق
 آتشی است که شعله شعاع وی از نیران محبت خیزد و
 بوی عود وجود از احتراق چهره افتراق او برانگیزد
 قاعده انتظار خراب کند و عاشق را بی قرار و خواب
 کند . او سبب طلب است اگر چه طلب بی سبب است .
 اوست راهبر بکوی محبت و آب خور جوی صحت که
 بی چون مهر بجوش آرد تا عاشق را در خروش آرد که
 در خوف و رجاء و منع و عطای بشریت زهر نوش آرد
 تا چندان سودا غالب گردد که مرد در شوق غایب گردد
 و شوق بی وی بخود جاذب گردد . اینجا است که عاشق
 فراغت گیرد و این بیت گفتن عادت گیرد .

بیت

چندی طلبیدم و در آن فرسودم
 آخر چو بسوختم فرو آسودم

باب الطلب

حقیقت طلب در هر دلی گرد است . مرد این کار
 مردی عظیم است و درد این درد دردی الیم است . مرد در دیش
 در میان باید و ویرا دیده بیگمان باید ؛ اگر طالبی راه
 پاک کن و پشت بآب و خاک کن اگر چند راه صحراست
 با خود همراهی خطاست ، مرد این کار مرد باید و فرد
 باید و بگذرد باید .

شعر

فرید علی الخلان فی کل بلدة
 اذا عظم المطلوب قل المساعد
 همه زهره مطیعان آب کشت از طاب بی اثری و
 در دست کسی نیست ازین رشته سری .
 غزیزا اگر هست چرا بوئی و اگر نیست چرا
 جوئی که در مقابله احدیت خود جای نشست نیست و
 هستی را هست جز نیستی نیست ، در احوال خود تفکر
 کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت عبادت همه
 طالبان این آمد .

شعر

چند جستم تا بیابم من ازان دلبر نشان
 تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان

چند گاهی عشق پیمودم یقین پنداشتم
 خویشتن را شهره کردم که چنین و گه چنان
 چون حقیقت بنگریدم زو خیالی هم نبود
 عاشق و معشوق من بودم بین این داستان

باب البكاء

گریستن را آفاتست و گرینده را درجاست .
 گریستن است در کار خویش و گریستن است بر بار خویش ،
 گریستن است در الا و گریستن است بر وفا . گریستن
 است در فراق و گریستن است با محاق ، گریستن یتیم از
 بی پدر است و گریستن این درویش از روز بتر است ؛
 گریستن بر خود رعنائی بود و از طلب (۱) رهائی بود .
 وجست آسایش بود و آسایش در محبت کاهش بود و گریستن
 عاشق از دیده در غم نم بارد و در شادی دم بارد ، خلعت
 محبت بر آه دیده در آید و جان و دل بر باید تا کار غیب
 را شاید .

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد

جان را چو محل بود چو جانان باشد

(۱) و از طلب رهائی بود - نسخه

در عشق همیشه عهد و پیمان باشد
 یا این باشد بعشق یا آن باشد
 اگر دیده بشریت همی گرید بر اثر صفات خلقتست
 و اگر دیده حقیقت همی گرید ، در انتظار خیر و محبت است .
 گریستن است در فراق و آن خون و آبست و گریستن است
 در وصال و آن عرق روح ناب است .

رباعی

در عشق تو ای نگار ایدون گریم
 و امروز که کم گریم جیحون گریم
 آهم نرسد کنون همی خون گریم
 خونم نرسد بگو مرا چون گریم
 باب الذکر

تذکر نتیجه تفکر است .

بیت

دل بر غم دیگران مرا یاد کنی
 بر خویشتن از گزاف بیداد کنی
 ذکر سه است ذکر بلسان و ذکر بچنان و ذکر
 بچنان . ذکر بلسان عادتست و ذکر بچنان عبادتست .
 و ذکر بچنان نشان سعادتست .

آنکه در عالم جسم باشد ذکر وی عادتست ، و آنکه در عالم صفات بود یاد وی عبادتست . و آنکه مستغرق ذات بود یاد او بجانست - اما ذکر حقیقی آنستکه مصحف قدیم نسیان گردد و بیان نور رسالت تبیان گردد و اذکر ربك اذا نسبت گفت صفات بشریت بتمامت فراموش کن و حلقه نیستی در گوش کن ، پس شراب یاد او نوش کن . یاد معشوق بر بقای عاشق سهواست و ذاکر در ذکر خویش محو است ، نشان ذاکر در علت است و ذکر او در اینمقام شرکت ، چون دوست را یاد کنی ، باید که خود را آزاد کنی . یاد کردی باید بصفه قدیم بی بندار تو . تا صفت هستی تو عدم شود بی آثار تو .

رباعی

در عشق تو گه مست و گه بیست شوم

وز یاد او گه نیست گه هست شوم

در پستی و مستی ار نکبری دستم

یکبارگی ای نگار از دست شوم

باب العتاب

مقصود تو از دوست عتاب او با است . نه خطاب تو

بالدست . تا قصه عشق دراز کند و زمانی بادوست راز کند

حکایت از گذشته خطا است و شکایت از دوست نه سزا است ، عتاب با تو خود از بهر تست و توئی تو بلای تست ، چون عاشق نصیب خود بگذاشت و خودی خود در باخت ، تا هر چه داشت جای سخن نگذاشت ، پس چون معشوق خواهد که با او خطاب کند آغاز عتاب کند ، گه میسوزد گه میزارد گه می فروزد گه میگذارد ، اگر بهستی دست زند گوید بست باش و اگر بست شود شراب دهد گوید مست باش . و اگر از خود نیست شود گوید بماهست باش ، هر زمان از ناز و خشم و مهر عاشق را بجوش آرد و ویرا مدهوش کند تا لذت خطاب در صوت عتاب فراموش کند ، چون از آن بیخودی با خود آید . هزاران خروش کند . و این

بیت میگوید . رباعی

خوبان صنما عتاب چندین نکنند

هر روز یکی حفا بصد کین نکنند

عاشق کشی و دل پیری هر دو بهم

با دلشدگان و دلبران این نکنند

باب المسامره

خبر را در مسامره جوار نیست و سمر در مکاشفه

بکار نیست . اما بادوست گفتن هم فرط و فاست و وحشت
از راه برگرفتن شرط صفاست ، که حکایت اشتیاق دراز
کنند که شکایت فراق آغاز کند که پیش جلال لاهوت
ببازار آرد . که پیش جمال ناسوت سرکشی و ناز کند ، ناز
مشاهده بقوت تربیت مسامره تواند کشید و شراب عذب
برسماع نوش باش معشوق تواند چشید . در آن حال که
مرد بصفه خود قایم است . مسامره از مشاهده محجوب
آید و اگر از نصیب خویش نائم باشد در مشاهده مغلوب
آید ، دوست بصفات ذات خطاب میکند و صفات فعل
خواب میکند و آنچه او زهره نداشتی که بر از بگفتی .
دوست با آواز میگوید . در بدایت مرد عیان باشد و راز
نهان و در نهایت راز عیان گردد و مرد نهان .

بیت

ما بی من چنین عشق تو کرده است

نه من خود گشته ام زینسان بعمدا

چو بی من بود پیدا راز پنهان

نهان گشتم کنون و راز پیدا

باب المرید و المراد

کار مرید با جستجوست و کار مراد با گفتگوست

کار مرید با ریاضتست و کار مراد با عنایتست ، مرید مرقع
خدمت پوشد ، مراد شراب وصلت نوشد . باز لباس
قربت پوشد اغیار شراب فرقت نوشد . مرید بخواست
افلاک کند و مراد حکم بر ادراک کند . مرید کوه کند برنج
و مراد را پای فرود رود بگنج . اگر کسی خواهد که
حقیقت مرید و مراد را بداند . آنرا بتویند پس برخواند
مرید را بزیر بقاء دو نقطه است و این اتحاد است . چون این
دم دو نقطه نگذاشت جز مراد نیست . مرید مرحوم و مراد
معصومست و هر دو صوفی را که بدولت صفا بر خوردار
بود معلومست . آنکه می خواهد بعزت خواست خویش
معلولست و آنکه نمی خواهد در مؤت قبول مشغول است و
این هر دو در راه درویش فضول است .

رباعی

بک قوم در اختیار خود بیخبرند

بک قوم در اختیار حق بر خطرند

بگذشته ز راه هر دو قومی دگرند

کز خود نه بخویشتن همی در گذرند (۱)

باب الجنون

چون بی آگاهی مرد از اوست . و با آگاهی از

(۱) کز خود نه بخویش از خودی در گذرند - نسخه

دوست . گر از خود بریده باشد بدوست رسیده باشد .
 و گر بخود آگاه بود نه بدوست راه بود . جنون درمستی
 نهایت است و درویشی در بدایت و جدا گاهمی باشد که
 مرد در او از خود بی آگاهی گردد و جنون آن باشد که مرد
 در این آگاهی از خود بیخبر و گمراه گردد . هر چند آگاهی
 از خود پیداست اما این آگاهی در آن کمراهی زیبا
 است . هر چند بی آگاهی پسندیده باشد با اندازه دیده
 باشد قدم استوار باید و دیده بر کار . اگر يك قدم
 مرد بی دیده بردارد آن گام قضائی فرود آرد که از پیش
 گذارنی . و از پس روی فرار نی . و بر جایی قرار نی .
 و طاقت انتظار نی . نه از خود خبر و نه از یار اثر .
 مرد در این راه مقتون گردد و در صفت جنون مجنون
 گردد . نه با خود باشد که هوش دارد نه با دوست تا
 ویرا گوش دارد . از صورت برخاسته باشد و از صفت
 بکاسته . درد و اندوه او را دیوانه میکند و آتش محبت او را
 پروانه میکند و شمع عشق او را زبانه میکند و می گوید

رباعی

از دولت تو شکر به پیمانان برند

وز کوی تو عاشقان دیوانه برند

در کوی تو آتش است مارا که ز عشق (۱)

از بیش درت بسان پروانه برند

باب التجربید

پس از تجربید مقام قرب است . قربت بهمت نه قربت
 بمسافت . از بهر آنکه مسافت علت است و علت نشاء
 شرکتست . هر که بدین مقام قریب تر باشد از خلق غریب
 تر باشد . چون اغیار بگذاشتی مسافت از میان برداشتی
 و بعد و قرب را بگذاشتی ؛ چون از خود بر میدی . از
 قرب بقرب رسیدی چون بدیده کمال از قرب بر میدی .
 دیدی آنچه دیدی . بعد از این اشارت حلال نباشد و
 عبارت را مجال نه . بیان را بدین راه نیست . و زبان
 از این حرف آگاه نی . از صولت زبانه آتش که با اثر
 است و از حال پروانه که را خیر است .

رباعی

در هجر همی سوزم از شرم خیال

در وصل همی سوزم از بیم زوال

پروانه شمع را چنین باشد حال

در هجر بسوزد و بسوزد ز وصال

(۱) آتش است با ما که ز عشق - نجه آتشت مانا که ز عشق - نسخه

باب الانس

انس تسکین نیران جلاست و تمکین عاشق در میدان
 جمال ، انس جرات فراق بر احوال درد کشتن است و دوست
 بادوست گستاخ کار شدن و نشان انس آنست که از خلق دور
 شود و از خود نفور شود . و از کل اوصاف خلقت
 پرهیزد و در ظل حمایت حق گریزد ، انس را معانی عظیم
 است . اینجا از ایمنی بیم است . اگر بدانی که انس
 چو نست ، از عقل و وهم بیرونست . درویش باید که نصیب
 خود بجوید و ترک خود بگوید . تا صفات صمدیت یابد
 و ذات احدیت . انس حقیقت این باشد و شریفتر دوستی
 چنین باید ، بیت

جز روی تو زلفین ترا مجالس نیست

کس جز تو در این جهان ترا مونس نیست

باب الانبساط

انبساط نیکوئی پوشیدنست و خود را سزای قرب
 نا دیدن . هیچکس را بصفای انبساط نیست و دلبری
 بر ملوک ادب بساط نیست . هر که رنج او بیشتر گنج
 او بیشتر . بالباس خلقت گرد انس نگردی . و اگر گردی

باضرع و زاری و دردی . انبساط گستاخیت در فراخی
 و گستاخ همیشه ساکن دایمی است و دوزخ همیشه ساکن .
 باملوک انبساط مکن و در هلاک خود نشاط مکن . با آتش
 از ساکنی روئی نیست و با تیغ از ایمنی نجاتی نیست . پروانه
 شربت وصل ننوشد . تا لباس حرقت نبوشد . مردی که چست
 باشد باید که درست باشد . عاشق بی باک باشد اگر چه
 بیم هلاک باشد . هیچ جمال بکاین گران نشود . جان
 چکند که در سر جانان نشود . علت خاقت هم بر آه دیده
 در آید ولیکن هیچ نباید . دیده راز بشریت همی گوید
 و بر اثر صفات احدیت همی پوید . گریستی که در
 فراقست آن خون و آبت و گریستی که در دصال
 است آن روح نابت و غافل در خوابت و منتظر
 جواست که از عالم بیان رسد و با دیده گریان رسد . و
 چنان رسد که در تن جان رسد . که در نیابد دوست . پیش
 میای . و از پندار هستی خوش برای . و نا داشتن
 خویش بگذار بجای .

رباعی

عاشق نبود هر آنکه با جان باشد

جانرا چه خطر بود چو جانان باشد

در عشق همیشه عهد و پیمان باشد

گه این باشد عشق و گه آن باشد

باب المحنة

محنت و بلا امتحانست و بردل و جانست . حال
 محبت بیان کند ، نقصان و کمال وی عیان کند و دام بلا
 بیفکند و تخم عطا پراکند ، نعمت محبت با عطا بیامیزد
 بیلا بیاوزد و محبت گوهر است و صدف بلا . و صدف بهانه
 و گوهر عطا ، محبت گدست و وفا خار وی و کدام طالب
 است که نیست افکار وی ، هر کرا گل پسند آید از
 خارش کی گرند آید ، عاشق کشتن رسم این در گاهست
 و لا ابالی صفت صنعت این پادشاه . محنت و محبت قرینه اند
 محبت و محنت دوست دیرینه اند ، کیمیای محبت را بیکان نیست ،
 هر چه بلاست بجان محب گران نیست ، هزار جان باید برای
 دوست تا بذل کنی در هوای دوست ، بلا و دوستی خوش
 است اگر چه همه آتش است ،

نظم

گر بر سر من خار بلا بارانی

باران ترا دوخته ام بارانی

رباعی

آزار و جفا و حيله ها خوی تو است
 عاشق کشتن رسم سر کوی تو است
 هر روز جفا کنی و عذر آغازی
 عذر تو عذر عذیرین بوی تو است

باب العشق

اگر بسته عشقی خلاص مجوی و اگر کشته
 عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزانست و بحری
 بی پایانست ، هم جانست و هم جانرا جانان است و قصه بی
 پایانست و درد بیدرمانست و عقل در ادراک وی حیرانست
 و دل از دریافت وی ناتوانست و عاشق قربانست ، نهان
 کننده عیانست ، و عیان کننده نهانست ، عشق حیاة
 قواد است ، اگر خاموش باشد دل را چاک کند و از
 غیر خودش پاک کند و اگر بخروشد ویرا زیر و زبر
 کند و از قصه او شهر و کوی را خبر کند ، عشق درد
 نیست ولی بدرد آرد ، بلا نیست ولیکن بلارا بسر مرد
 آرد ، چنانکه علت حیاتست همچنان سبب مماتست ،
 هر چند مایه راحت است پیرایه آفت است ، محبت محب را
 سوزد نه محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را ،

رباعی

هر دل که طواف کرد گرد در عشق
هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق
نیز هم

آنکس که جمال عشق دید و شناخت
معشوقه نشان کرد که عشقش شناخت
چون او همگی دید که بایست شناخت
معشوقه و دون عشق در عشق شناخت (۱)

باب الوفا

وفا غایت وفاقت و وقایت میثاقست . وفاد ستگاه
مشتاق است و پایگاه عشاق است .

وفا مایه اخلاص است و پیرایه اهل اختصاص است
و سرخویش نهفتنست و سر دوست ناگفتن است . وفای
عام پیداست و وفای دوست جداست . وفای عام آنستکه
دوست را باشد و وفای خاص آنستکه بایاد دوست باشد
چنانکه آن در دوستی خلل نیارد این بر دوستی بدل

(۱) این رباعی محتاج تصحیح است . معشوقه و هر چه غیر در عشق

بیاحت - نسخه

نیارد . چنانکه آن بجفا نگریزد این در عطا نیاویزد .
آن کار مردانست و این کار بیخودانست . عهدی بوده
است در عنایت قدیم بنیابت آدم که کسیرا و رای بندگی
کام نیست و این عهدی است بحکم ولایت که در او کلام نیست .
مقتضی نیستی آن جانست و اهل بصیرت را

رباعی

عبانست .
عاشق چون دل از وجود خود برگیرد
اندر دود و دو زلف دلبر گیرد
والله که عجب نباشد از دلبر او

او را بکمال لطف در بر گیرد

نظم

ای آمده برای وصال نثار خویش
نشوده که عشق سراسر بلا بود
پروانه ضعیف کند جان و دل نثار

تا پیش شمع بک نفس او را بقا بود

باب الغیرة

رشکم آید بر هر که بتو پیوندد (من دشمن آنم که
ترا دوست تراست) غیرت نتیجه حیرت است و شرط صحت

صحبت است ، غیرت در غایت شفقت است و غیرت بردن
 بادوست حق است ، غیرت صفت عاشق است نه معشوق .
 چون عاشق نیست شد گشت معشوق . تا شرکت قایمست
 غیرت دایمست ! مرد غیر را بقوت غیرت هلاک کند و
 راه را از اسباب و اغیار پاک کند . مر آنکه ترا باید ،
 اگر بر اورشک بری شاید . آنکس که ترا شاید از مادر کم
 زاید . اگر جمال محبوب بر محب آشکار شود سلطان
 محبت پیدا شود . اول کسیکه عاشق بود بگریزد و آب
 با آتش هرگز کی آمیزد . معشوق پرستی صفت تست و
 این علت بسبب نسبت تست . عاشق هم از اغیار است و کار از
 این دشوار است . چه گردی گرد اغیار دیگران را با
 معشوق تو چکار . دست جز از محبت باز کن . از خویشتن
 آغاز کن و این کار عاشقی را ساز کن .

رباعی

گر باد صبا بر سر زلفت گذرد
 از باد صبا عاشق تو رشک برد
 و هر هیچکسی ز خلق در تو نگرد

برخود دل من جامه هستی بدرد

این مایه بدار و این بیت بخوان

بیت

شب گشت چو روزم از رخ فرخ تو
 زهر غم من شکر شد از پاسخ تو
 قدر تو بدین دلم بدان جای رسید
 کن دیده خود دریغم آید رخ تو

باب السكر

اگر گویند مستی چه چیز است گویم برخاستن
 تمیز است . نه نیست داند از هست و نه پای داند از
 دست . مست نه آنست که نداند بد از نیک و نیک از بد .
 مست آنستکه نشناسد خود را از دوست و دوست را از
 خود . یکی مست شراب و یکی مست ساقی آن یکی فانی
 و این دیگر باقی . شفای مخمور در شراب و آشامیدن
 اوست و شفای خمار در ساقی و در دیدن اوست . نه مست
 است هر که هشیار نیست . مستی صفتی خوار نیست ، مستی
 عار نباشد جز بامرد پیکار (۱) نباشد . هر که را مستی روی
 نموده است هر گزهشیار نبوده است . مستی بس از هشیاریست
 و پس از عاقبت بیماریست . جز مستی هستی در توان
 باخت و جز در مستی به نیستی سرتوان افراخت . رختگاه
 اندوه دل هشیار است و بنگاه شادی دایه عیار است و کار

(۱) جز بامرد پیکار - نسخه

آنست و این بیت از آنست .

رباعی

مست توأم از جرعه و جام آزادم

مرغ توأم از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه نوئی

ورنه من از این هر دو مقام آزادم

نظم

مرا بخانه خمار برده بسیاری

مگر مرا بغم روزگار بسیاری

نوئی عافیت و شریفه منم شیدا

که عافیت نبود در طریق عیاری

باب الغلیان (۱)

غلیان دردیست که در سزول کند و ظاهر و باطن را

مشغول کند . سر یاران بر آید . سر ازان باید که ظاهر را

بار کند و باطن را در میان کار کند . بار باطن بر

ظاهر است و ظاهر نشان سزاست . این غلیان غلبه سلطان

حقیقت است که بر سپاه بشریت زند قوله تعالی ان الله نزل

الانزالا قریة افندیها چون در آید خانه غارت و

(۱) در صفحه ۱۱۰ سطر ۱۳ در طی فهرست بجای غلیان بفظ غلیات

نوشته شده خوانندگان تصحیح کنند

ویران کند و عیب و علت عیان کند و عقل را محجوب کند

و مرد را در شوق مغلوب کند نتواند آداب بساط نگاه

داشتن . عاجز آید از طرب و نشاط و پوی نهد در بساط . در

پوشد لباس خجلت و تشویر و اقرار کند بجرم و تقصیر

دوست حرم وی بگذارد و عذر وی بردارد . برای آنکه

صاحب غلیان از خود آگاه نیست و ویرا بتمیز خود راه

نیست و آنچه دوست میکند ویرا گناه نیست . عادت عاشق

خانه فروشیست و معشوق را عاشق حلقه بگوشی است .

دوست را فرمان باشد و حکم وی روان باشد و فرمان

فرمان دوست و حکم حکم اوست .

رباعی

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد

دیدار ترا تشار جان باید کرد

گر کار برغم پاسبان باید کرد

جان در سر کار دوستان باید کرد

باب الوجد

وجد پس از عالم وصال و فراقست وجد علم بیداری

مشتاقانست وجد حدیقه دل دوستانست . وجد ریحان جان

عاشقانست . وجد سبب جان باختن است و بهانه خان و مان

بر انداختن است، اگر چه خلقت عزیز است. ازورای
دیگر چیز است. قدر وجود افزونست و وجود از خلقت
بیرونست. تواجد است و وجد وجود. و این مقامات موجود
و مرد رهرو را درین مقصود، تواجد صفت دل
است و وجد صفت جانست و وجود کاری بیرون از هر دو
آنتست؛ آتش محبت جان عاشق میسوزد اما بهانه
وجدی برافروزد. محب با آن نیارامیده است اما محبت
در آن بیارامیده است، چون آتش محبت زیادت گردد محب
بیتاب و طاقت گردد و درد دوا گردد و راز پیدا گردد بچشم
گریبان و دل بریان، راز پیدا و مرد پنهان، عاشق را
چپست در میان، در کوی جانان چه خوشتر، جان بر افشان
بگذر از یقین و گمان که گفته اند.

رباعی

بر آتش عاشقیت جان عود کنم

جان بنده است من بمن جود کنم

چون پاک بسوزد آتش عشق تو جان

صد جان دگر حیلله موجود کنم

باب الطوالع

طوالع ابتداء آفتاب توحید است که از مشرق غیب

بر آید و بر اهل سعادت تابد و ولایت ظلمت و بناء پندار
بر دارد و دولت کواکب و ضیاء برقرار بگذارد. اهل عنایت را
راهی با سعادت و همتی نو همی دهند و اهل رعایت را
هر زمانی بنو در مقامی همی برند. آن یکی را در مقر
ضیای اکرام خویش مشرف کنند و آن دیگری را در
شعاع نور خود بر مقام خویش واقف کنند، خورشید
دو است یکی بر جهان تابد و یکی بر جان، آنکه بر
جهان بتابد ظلمت ننگذارد آن دیگر که بر جان تابد
وحشت خلق نگذارد. آن یکی بر آید نجوم نماند و
آن دیگری بر آید رسوم نماند، اما خورشید یکی است
بنور خویش انور، نه سزای خلقت نه خلقت او را در
خور، هر یکی باندازه نظر همت خویش از او برخوردار
که بچشم خویش بنظاره خورسند است از دیدن خورشید
بهره مند است و آنکه خورسند بنظاره خورشید است
نظر بروی جاوید است، خورشید بخود چنین دیدن
خطاست پیش خود را بدو دیدن سزاست.

رباعی

هر غم که ز کیستی مطالع گردد

در دم بمن سوخته راجع گردد

صبح فرج از مطلع امید مگر
در طالع من نیست که طالع گردد
باب التجلی

تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از
تابش وی ناتوان گردد؛ خواهد که در وی بجان گردد،
و مرد در آن میان نهان و اوعیان گردد. تجلی ناگاه آید، اما
بر دل آگاه آید، هر که را خبر پیش تجلی را در وی اثر بیش؛
تجلی ذات است و تجلی صفات است؛ تجلی صفات عاشق را بست
کند و تجلی ذات عاشق را مست کند تجلی صفات ویرا نیست
کند و تجلی ذات ویرا هست کند، مرد باید که دریافت
افروخته باشد تا دریافت وی سوخته باشد. سوخته چون سوخته
رسد جا گیرد، چون با فروخته رسد بالا گیرد، این آتش را
هر موم نشاید و این عاشق را دیده عموم نشاید. در پیش
تجلی جمال محبوب آثار نفس محبوب نشاید، جز جان
مهدی بمطلوب نشاید، که رحمت آنرا از طاعت
خویش دور دارد و ظلمت را از عبادت خویش نور دارد
که بگذرد از این جمال مایه انوار، انق اعالی را تمام
است از شرار در وعده تجلی من تحتها الانهار تا کنی
انکار.

رباعی
در بادیه وصال آن شهزه نکار
جان بازانند عاشقان رخ یار
ماننده منصور انا الحق گویان
در هر کنجی هزار سر بر سر دار

باب المشاهده

مشاهده نهال حقایق یقین است، بیرون از تعلم و
تلقین است، و مشاهده دور است از خیال و ظنون هم
به اسرار است هم بعین. آنکه بسراست چشم از او محجوب
است و آنکه بچشم است چشم در وی مفلوحت. طالع
این خورشید از يك شرق است. اما در اهل مشاهده فرق
است. مشاهده یکی در حال مشاهده خلقت. و یکی
در مشاهده حقیقت غرق است. نه در مشاهده گمان و نه از
مشاهده نشان، آن را که نمودند در آن چه بود که دید، و
آنرا نمودند در آن نمود نرسید. کسی از پروانه خبر نجوید
و پروانه از حال حرقت نمرنجوید (۱) هر که آن جمال
دید از آن پس از دل و جان و مال ببرد، آثار جمال دوست
جز جان نباشد و دوست بجان گران نباشد.

بیت

جان در سر کار تو کنند آخر کار

قومی که همی بوی وصال تو برند

باب فی قولهم انا انت و انت انا

ابن حرف اشارت جمع است نه مناسب هر جمع است . اسماع ظاهر طاقت این استماع ندارد . و ابصار صورت اطلاع این معانی را نشاید . مردی باید که عین عشق بود و روزگار وی کیمیای طلق بود . تا جماع این کلمه بر او تابد و حقیقت این حدیث بدل در یابد . مرد تفرقه را با این کلمه کار نیست و این کار را عدد و شمار نیست . بیکرنگی و بیکتائی باید و آشنائی سوی روشنائی باید . این کلمه ازدو حال بیرون نیست و این معنی از این دو افزون نه . اگر مرد بصفه اوست مرد - انا انت - اوست و چون مرد درویش باشد یا در صفت خویش باشد . مرد - انا - بصفه قدم باشد . بی علت این خواطر و بی شرکت آدمی باشد . تا مرد در صفت هستیش باشد میگوید من منم مرا بمن راه نیست . و چون مرد بصفه نیستی شود . و حق گوید من منم کس از من آگاه نیست . حال آگاهی است نه گمراهی است . اگر مرد کشته

چهار است . درین جا سخن بسیار است .

رباعی

در عشق تو خوشدلی زمن بیزار است

رو شاد نشین که بر مرادت کار است

تو کشتن من میطلبی این سه است

من وصل تو میجویم و این دشوار است

باب الجمع والتفرقه

حقیقت جمع نشان اتحاد است و اتحاد نشان و داد است . تفرقه نشان دوگانگی است و دوگانگی بیگانگی است . هر ضیاء که در شمع است آن آثار جمع است . در موم بی آتش انوار نیست . آتش بی موم در جاس بکار نیست . این جمعیت طریقت است . و رای این جمعیت حقیقت است و آن نیستی بشریت است تا بشریت بجای باشد . تفرقه تا پیدا باشد عاشق و معشوق کجا یکتا باشد چون خلقت بر خاست حق به یگانگی سزا است . جمعیت اینچنین زیباست . اصل جمعیت تفرقه عرض . چون مرد بلوغ رسید از خود برهید و بدوست رسید . اینجا حقیقت جمع عیان گردد و تفرقه در وی نهان گردد تا مرد نگران گردد و همگی جان گردد . وقتی که فان (۱) گردد .

(۱) اشارت است بآیه - کل من علیها فان .

رباعی

تا شمع صفت مجردی نگزینی

در صفة جمع اولیا نشینی

اونیز در آن ظلمت شب نورنداد

تا ترك ~~نکرد~~ صحبت شیرینی

بیت

لیکن همه حال توئی جان و تنم

من با تو نه بیتوام چو بی خویشتم

باب الفقر

فقر سبب رغبت است که از او جز نام نیست و کس را

بر وی فرماز وائی و کام نیست . فقر هشیار است و فقیر دیوانه

فقر باریست و فقیر خانه . فقر مقام راهست و سر لی مع الله

است . فقر را راهی نیست و کس را در حقیقت وی آگاهی

نیست . فقر کبریت احمر است و کیمیای اخضر است .

فقر نیستی است کس را در پیش وی هستی نباید و آن

بکسب بدست نیاید . والله الغنی وانتم الفقراء هر که را

جز وی هست نیست درویش است همه را این مقام در پیش است

اما خالق متابع شدید است و کار در دین است . آنکه دنیا

بگذارد زاهد است و آنکه عقبی بگذارد مجاهد است و

این هر دو صفت آب و خاک است و درویش ازین هر دو

صفت پا کست چنانکه گفت کاد الفقران یکون کفرا

نه آنکه درویش بی کیش است بلکه درویش بی خویش است

درویش باید که هیچ جا نشیند و هیچ چیز را

نشناسد . مرد در اول تقلید شود کند . پس از تقلید نمود

کند پس شنود و نمود در سر بود کند . پس بود در

بود نابود کند . نه خالق ماند ویرانه خویش . نه طالب

ماند نه مطلوب در پیش . اینست صفت درویش . اگر درویشی

تجیر چیست و اگر بی خویشی تفکر چیست اگر با خویشی

ذاکر باش و اگر بی خویشی حاضر باش و سخن صاحب

شرع را ناظر باش تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة

بیت

اندر دو جهان هر چه ترا آمد پیش

معبود تو اوست تو نباشی درویش (۱)

باب الطامات

طامات سخنی باشد نامفهوم یا کنایتی نامعلوم .

عبارت از داشتی . یا نشان از پنداشتی . که خالق از آن

عاجز باشد و عقل در آن معجز باشد . فؤاد در آن متفکر

گردد و تفکر در آن متحیر گردد . یا سخنی باشد از عیان

(۱) مقبول نباشد آن ترا ای درویش - نسخه

بی شرح و بیان . بشناسد آنکه باراه باشد یا از آن معنی آگاه باشد . طامات سخنی باشد که از وجدی صادر باشد گوینده نه حاضر باشد . علم شریعت آیاتست و علم طریقت بابر کاتست و علم حقیقت طامات و شریعت و طریقت را درجات . یکی همه نفی و دیگری همه اثباتست . نامرد در صورت حیانت در بند صفاتست آنکه عین ممانتست بروی چه بشارتست و این چه اشارتست آنجا که صفات محققان است هر چه غیر تست حق آنست . گوینده حق است چه جای طاماتست .

رباعی

تا قبله یار خوبشتر بودستیم
از سجده آن بتان برآسودستیم
از بهر نظاره خطا بینانرا

خورشید بطامات بیندودستیم

باب التوحید

توحید نه از مذهب و کیش است احد سزای احدیت
خویش است ، هستی تو در توحید شرکتست . توحید در وحدت علت است . از بهر آنکه توحید در صورت خلقت است و توحید را بسیار صفت است و وحدت حقیقت حقیقت است

توحید عام یکی شنیدنت ، توحید خاص یکی دانستن است و توحید خاص الخاص یکی دیدنت . توحید درویش یکی بودن و نابودنت و این مقام جای هلاکت و این نه کار آب و خاکست . تو صورت شرکت داری این کار تو نیست و این یکی باندازه پندار تو نیست . هست را از نیستی چه پیشی و نیست را با هست چه خویشی . گفتار تو آفتست و پندار تو علتست . خواه گوی و خواه خاموش باش . خواه یاد دار و خواه فراموش باش . جمال احدیت و صفات صمدیت بسی است از آب و خاک پیوندی می نیاید که آب و خاک وصلت را نشاید . اگر از مقام آب و خاک بیرون آیی از عالم ملک و ملکوت افزون آیی و اکنون نگر تا چون آئی .

رباعی

در صورت اگر موسی و هارون آیی

بر صورت جبرئیل بیرون آیی

از صورت زهد تو چه مقصود ترا

در سبوت چون یزید و قارون آیی

شانزده چیز بیاید نامرد دوستی را بشاید اول جود

باید بیطاقت دوم صحت بی آفت سوم موافقت باید بیقرامت

چهارم نشست باید بی ملامت پنجم گفت باید با سلامت
ششم یاری باید بی عداوت هفتم عشق باید بی تهمت هشتم
دیده باید با امانت نهم شناخت باید بی جهالت دهم
خاموشی باید بی عبارت یازدهم حکم راست باید
بی اشارت دوازدهم نفس باید با صیانت سیزدهم لقمه باید
با خلوت چهاردهم از یار جرم از تو غرامت پانزدهم
شب نماز باید و روز زیارت شانزدهم همت صافی باید
و پیر هدایت تا آخر کارت با آخرت گردد کفایت .

بدان ای برادر که زندگانی تو از مرگ وقتی به
شود که معادات تو باین یازده خصلت راست شود . اول
باحق بصدق دوم باخلق باانصاف سوم بانفس بقهر چهارم
بابزرگان بحرمت پنجم باکودکان بشفقت ششم بادشمنان
بحلم هفتم بادوست بنصیحت هشتم بادرویش باحسان
نهم باجاهل بخاموشی دهم باعلما بادب یازدهم باذکر
بمداومت .

هر که این هفت چیز را بدانت از هفت چیز
برست اول هر که بدانت که آفریدگار در آفرینش
غلط نکرده است از غیبت برست دوم هر که دانست که

قسام در قسمت میل نکرده است از حسد برست سوم
هر که دانست که نیک و بد را پادشاه است از غفلت برست
چهارم هر که دانست که از آسمان و زمین چیزی جز
بخواست او نیست از حیلت برست پنجم هر که عنایت او
در حق خود بشناخت از تکلیف برست ششم هر که نور
اخلاص بیافت از ریا و تصنع برست هفتم هر که حقیقت
اولیت او بشناخت از علت و بهانه برست .

درویش را از چهار چیز گزیر نیست . نانی و خلقانی
وجانی و جانانی .

رباعی

هر کس و قناعتی بیابد نانی
ژندی پوشد بعاقبت خلقانی
سلطان همه ممالک عالم اوست

خود کی رسد این ملک بهر سلطانی
تمام شد رساله محبت نامه
از مصنفات قطب المحققین
خواجه عبدالله
انصاری

(رساله مقولات)

خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين الحمد لله
رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين
اما بعد اين مختصر است از مقولات قدوة المحققين
زبدة العارفين . مقبول حضرت . باری خواجه عبدالله
انصاری رحمة الله عليه (۱)

بدانکه خدای تعالی این جهان را محل اسرار
گردانید و ودیعت هر سری بملکونات رسانید . پس از آن
پرده های حجاب انکیخت و پرده ها آویخت . بعضی از
موالید بر عناصر . بعضی از اعراض متعرض بجواهر ، تا
بر ریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و بر طریقت
کیست و اهل شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل
(۱) این پنج سطر مقدمه راجع است بجمع کننده مقولات خواجه عبدالله

کار دیده کیست . پس در باطن آدمی چراغ معرفت را
برافروخت و علوم سراپا و ضمائر کیفیات در آموخت .
آنها که از باب هدایت بودند هر چه پیش می آمد میدیدند
و هر حجاب که در راه می افتاد می بردند ، لاجرم چون
هوا را بر ریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده قهور
کردند درون پرده ها هر چه خواستند بیافتند ، اما آنها که
از اهل ضلالت بودند ، نبودند امان نمودند ، باهر نقش گرما به
عشق باختند . و بر سر هر شادروان کمندانداختند ، چون
درنگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری و
نه از فعل جفا ندی و نه در راه وفا قدمی ، هر يك بغلبه
وجود خود مغلوب شده و از دین حق محجوب شده .
فعود بالله من سقط الله .

الهی عبدالله را از سه آفت نگاهدار . از وساوس
شیطانی و از هوا جس نفسانی و از غرور نادانی
الهی دلی ده که در کار تو جان بازییم ، جانی ده که
کار آن جهان سازیم . تقوی ده که دنیا را بسپریم ؛ روحی
ده که از دین برخورداریم ، یقینی ده که در آرزو ما باز
نشود ، قناعتی ده تا صعوه حرص ما باز نشود ، دانائی
ده که از راه نیفتیم . بینائی ده تا در چاه نیفتیم . دست

گیر که دست آویز نداریم در گذار که بد کرده ایم
 آزر دار که آزرده ایم طاعت مجوی که یاب آن نداریم
 از هیبت مگویی که تاب آن نداریم توفیقی ده تا در دین
 استوار شویم عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم نگاهدار تا
 پریشان نشویم . براه دار تا بشیمان نشویم . بیاموز تا
 شریعت بدانیم . برافروز تا در تاریکی نیایم . بسای تا در
 روی کس ننگریم . بگشای دری که در بگذریم . تو بساز که
 دیگران ندانند . تو بنواز که دیگران نتوانند . همه را از
 خود رهائی ده . همه را بخود آشنائی ده . همه را از مکر
 شیطان نگاهدار . همه را از فتنه نفس آگاه دار .

الهی بساز کارمن و منکر بگردارمن . دلی ده که
 طاعت افزون کند . طاعتی ده که بهشت راه نمون کند (۱)
 علمی ده که در او آتش هوا نبود . عملی ده که در او آب
 زرق و ربا نبود . دیده ده که عز ربوبیت تو بیند . نفسی
 ده که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که زهر
 حکمت تو بطبع نوش کند . توشفا ساز که از این معلولان
 شفائی نیاید . تو گشادی ده که ازین معلولان کاری نکشاید .
 باصلاح آر که نیک بی سامانیم . جمع دار که بس پریشانیم

(۱) توفیق لایبی که بتو راه نمون کند - نسخه

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم در خواب
 سینه داریم در آتش دیده داریم پر آب گاه در آتش سینه
 میسوزیم و گاه در آب چشم غرقاب . **والیک المرجع والمآب**
 حقتعالی دنیا را بیافرید و بر قومی بیاراست . و
 گفت این جای بلاست . و آخرت را بیافرید و بر قومی
 بیاراست و گفت این نشان عطاس است و خود را بر قومی
 بیاراست و گفت اجوان مردان دو گیتی آن ماست یکی
 را همت بهشت و یکی را دوست . فدای اویم که همتش
 اوست . هر که را مرغ او در جان بیارامید . هر چه جز
 مهر او بود از آشیان برمید طالب دنیا رنجورست و طالب
 عقبی مزدور و طالب مولی مسرور . گل بهشت در پای
 عارفان خار است . جوینده مولی را با بهشت چه کار است
 اگر دست همت عارف بحوران بهشت باز آید . طهارت
 معرفت او شکسته شود . و اگر درویش از الله جز الله
 خواهد در اجابت بروی او بسته شود . بهشت اگر چه
 عزیز است از کم یافتن است . بهشت خواستن آبروی
 کاستن است .

نظم

اگر چه مشک از فر خوش نسیم است

دم حیان بخش چون بوی ندارد

مقامی سخت دلخواه است فردوس
 ولیکن رونق کویت ندارد
 ای عزیز بهشت و دوزخ بهانه است مقصود خداوند
 خانه است ای بهشت سر تو ندارم مرا درد سر مده
 ای دوزخ تن تو ندارم از خود خیرم مده
 الهی اگر چه بهشت چون چشم و چراغ است
 بی دیدار تو درد و داغ است دوزخ بیگانه را بنگاهست
 و آشنارا گذرگاه و عارفانرا نظرگاه
 الهی اگر مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و
 اگر در بهشت کنی بیجمال تو خریدار نیستم
 الهی من بحور و قصور ننازم اگر نفسی با تو
 پردازم از آن هزار بهشت بر سازم
 الهی اگر عبد الله را بخواهی گداخت دوزخی
 دیگر باید آرایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی
 دیگر باید آسایش او را از عارفان در جهان نشانی
 نیست و آن زبان که از عارفان نشان دهد در هیچ دهانی
 نیست چون نشان دهی از چیزی که در جهان نیست حالت
 بهانه است و مقالت افسانه است مرد آنستکه از هر دو
 بر گرانه است هر کس که از این باب سخنی گوید

باستناد و روایت نه از یافت و ولایت گفتار بر او حجت
 است و شنیده جنایت این را نه اثبات بکار است نه اسناد
 گوینده این نه آدمست و نه آدمیزاد این سخن ندانست
 که بر قلم بر تافت و نه قاصد بدین شتافت صحیفه آن سر
 نست و اسناد آن یافت یکبار در این دریا غواصی کن
 که از دو یکن نباشد با جوهری که بدان توانگر شوی
 یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی بهار سه است بهاری
 است در وقت تندرستی و جوانی و بهار است نعیم و ملک
 جاودانی و بهار است نهانی اگر داری دانی آنکه
 بجان زنده است از زندگانی محروم است آنکه جان
 بدو زنده است اوحی قیوم است توحید آن نیست که
 او را بیگانه خوانی توحید آنستکه او را بیگانه دانی
 توحید آن نیست که او را بر سر زبان داری توحید
 آنستکه او را در میان جان داری توحید نه همه آنستکه یکبار
 گوئی و بیگانه باشی توحید حقیقی آنستکه از غیر او
 بیگانه باشی
 اگر عزم این کار داری خیز و قصد راه کن نه زاد راه
 بر گیر و نه کس را همراه کن و نه همراه آگاه کن عاقبت
 نیاز دار و سخن کوتاه کن اگر تو خود را بشناختی از شادی

و نشاط بگداختی و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم
پرداختی . یکی تشنه آب آب میجوید و یکی در آب قصه
آب میگوید ، اگر این تشنه در دریا بار کند زندگانی بدریا
دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب دهد
و این هر دو در طلب زندگانی هلاک ، این سخن را نداند
مگر صاحب دل پاک .

الهی زبانم در سر ذکر شد ؛ ذکر در سر مذکور .
دل در سر مهر شد مهر در سر نور . جان در سر عیان
شد عیان از بیان دور . پیداست که نازیدن مزدور بچسبست
و نازیدن عارف بکیست ،

از صوفی چگویم که نه از آدم زاده است و نه آدمی
است ، زاهد مزدور بهشت مینازد و عارف بدوست . از صوفی
چگویم که صوفی خود اوست ، حلاج از حقیقت میگفت .
شریعت بگذاشت ، زندگانی از راه برداشت .

دانی که محقق حق کی یکتا شود ؟ آنگاه که
سه چیز در او پیدا شود ، بهره حق از بهره آدم جدا
شود ، و آب و خاک بآدم و حوا شود ، نور غیب با خدا
یکتا شود ، از خود بیرون آید چون مار از پوست ،
که محقق بهانه است ، حقیقت خود همه اوست ، بترك

خود بگوی که نسبت بحق نیکوست ، از انکار منکران چه
آید آنرا که آب روشن در جویست . خلق را درد سر دان
ودوای آن تنهایی ، نه ما را با خلق صحبت است و نه خلق را
از ما جدائی ، نفس بت است و قبول زنا ، همه کینه حقیقت
بگفتم بیکبار ، خواه قبول کن خواه انکار ، تا دوگانگی
بر جاست نسبت بآدم و حواست ، چون دوگانگی بر خاست
آن یگانه خداست .

چون سبیل ربوبیت در رسید گرد بشریت بر خاست
او محجوب نیست ؛ امانه هر دیده را عیانست ، اینقدر
بحرمت میپوش که وقت بیانست ، در رق صوفی (۱) سخن
از دل نیست از جانست ، از جانهم نیست بهانه زبانست .
اگر طاقت نبوشیدن داری می نبوش و اگر نه بکار
شتاب و خاموش ؛ این عالم سراسر است و این قوم صاحب
اسرار ، با سببانرا با راز ملوک چه کار . روزگاری او را
میجستم خود را می بافتم ، اکنون خود را میجویم او را می
میابم .

رباعی

عشق آمد و شد چه خونم اندر رك و پوست
تا کرد مرا تهی و بر کرد ز دوست

(۱) در ورق صوفی - نسخه

اجزای وجود همگی دوست گرفت

نامی است زمن بر من و باقی همه اوست
عشق چیست؟ شادی رفته و غم آمده، عاشق کيست
دمی فرو شده جانی بر آمده، دیده آنکه بدوست آمده.
نزدیک کس نیامده، هر که در این راه قدم نهاد
و افس نیامده، از دوست نشان و از عارف جان، آری
دوست نیست بجانی گران.

الهی آنچه بر سر ما آید بر سر کس نباید دیده که
بنظاره تو آید هرگز باز پس نیاید. اصل وصال دلست
و باقی زحمت آب و گل، میان گوش و علم توحید راه
تنگ است و از همراهی آب و گل زبازرا تنگست. میان
سخن و میان یافت دایم جنگست، کلید بدست عارف
و بدست مدعی زنگست از خویش رسته را دامن فضل
در جنگست؛ صوفی را دی و فردا محال است، دی و
فردا بر صوفی وبال است؛ دل رفته و دوست یافته
بادشاهیست، بیدل و دوست زیستن گمراهیست.

الهی نظر خود بر ما مدام کن و ما را برداشته خود
نام کن و بوقت رفتن بر جان ما سلام کن.
الهی اگر از نعمت گویم حرز گردنست و اگر نگویم

طوق آن در گردنست.

الهی میدانی که ناتوانم پس از بلاها برهانم.
الهی نیستی همه را مصیبتست و مرا غنیمتست.
الهی قصه بدین درازی من دریافتم بیازی بازی.
الهی تا دی بشناختم از غم فردا بگداختم.
الهی بر آن روز میخندم که یافته میجستم، دست و
دل از دانش شستم، بنا بینائی مینگریستم بمردگی می
زیستم.

الهی نادیده و ناجسته حاصل، ای جان و دل را
زندگانی و منزل، از پیش خطر و از پس نیست راهی.
بپذیر که جز دوستی توأم نیست پناهی.
الهی میلرزم از بیم آنکه بجوی نیرزم.
الهی اکنون چون بر منست تاوان، آفتاب
صدق و صفت بر من تا بان، که بشر از شرک رستن نتوان
و بنجاست نجاست شستن نتوان.

الهی نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا بر توحقی
که گویم بیار هم چنین میدار ای کریم و ای ستار.
الهی تو غیب بودی و من عیب بودم، تو از غیب
جدا شدی و من از عیب جدا شدم.

الهی مینداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت
و شناخت را در آب انداختم .
الهی در ملکوت تو کمتر از مویم این بیهوده تا
کی گویم .

الهی نه نیستم نه هستم ، نه بریدم نه پیوستم ، نه بخود
میان بستم ؛ لطیفه بودم از آن مستم ، اکنون زیر سنگست
دستم . از صوت عیان بود آنچه حلاج را بر سر
زبان بود .

الهی همه شادبها بی یاد تو غرور است و همه
غمها با یاد تو سرور است .

الهی بنیاد تو حید ما خراب مکن و باغ امید مارا
بی آب مکن .

بدانکه ایمان بر سه وجه است ، بیم و امید
و مهر ، بیم چنان میباشد که ترا از معصیت باز دارد و
امید چنان میباشد که ترا بر طاعت دارد و مهر چنان میباشد
که در دل تو تخم خدمت کارد ؛

سالك این راه را چهار چیز باید تاسلوك این طریق
را شاید . اول علم دوم ورع سوم یاد حضرت چهارم
وجد .

آنکه با علم نبود جهل او ملال بود و آنکه با ورع
نمود آخر او بزه و وبال بود و آنکه با یاد او نبود دیو
قرین او بود و آنکه با وجد نبود زندگانی او زندان
بود ؛ آنکه با علم بود درخت او پر بار بود و آنکه با
ورع بود دین او در حصار بود و آنکه با یاد حضرت
بود دل او بیدار بود و آنکه با وجد بود همه نفس او
بهار بود .

پس اول علم پس از آن ورع پس ذکر ، پس وجد .
علم را استاد باید ورع را بیم باید یاد حضرت را خلوت
باید وجد را انقطاع باید . مرد بی علم راه را باز پس میرود .
بی ورع از مایه خویش میخورد . بی یاد او بر راه دشمن
میرود . بی وجد بی زندگانی میزند . علم پروردن نفس است
ورع کوشیدن دین است یاد زنگ زدودن دل است وجد
افروختن جانست . سر همه علمها آنست که شریعت تو
آبادان بود و یاد او بر دل و زبان بود . و مهر و
مؤانست و صحبت تو با درویشان بود . سر همه ورعها
آنست که همه آفریده از او ایمن بود و از دنیا شوریده
و بآن دشمن بود و تعلق با او بدتر از زهر خوردن بود .

سر همه یادها آنستکه سبق مولی در یاد بود و
جان او بیاد مولی شاد بود، دیگر یادها بی یاد او باد بود،
سر همه وجدها آنستکه سه چیز بود اوزا. شادی نماند جز
یکی و مراد نماند جز یکی و هیچ نماند مگر یکی. و آنها که
راه تفرقه بیندند در جان با شادی بخندند و در نظر دوست
پروانند. تو همین تری و مهرش آتش، آتش درهیزم زن
و بتشین خوش. گریستی دارم در سر دراز، ندانم از
حسرت گریم یا از آن، سرشک چشم خود را مایه ساز
تا بنوازد ترا آن بی نیاز، چشم بخورد مدار که هر آفت
که بمردم رسد از چشم خود رسد زیرا که چشم بد را
دواست و چشم خود را دوا نیست، آدم را چشم بد رسید
بتوبه شفا یافت و ابله را چشم خود رسید ملعون
ابد گشت. اگر روزی صد بار خاک شوی به که در پسند
خود هلاک شوی.

رباعی

اندر ره حق تصرف آغاز مکن

چشم خود را بهیب کس باز مکن

سر همه بندگان خدا میداند

در خود نگر و فضولی آغاز مکن

الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر و چون
بخود نگریم خاکیم و از خاک بدتر.

الهی بر تارک ما خاک خجالت نثار مکن و ما را
بیلای خود گرفتار مکن.

الهی صبر از من رمید و طاقت شد سست. تخم
آرام گشتم بی قراری رست.

الهی بدین شادم که نه بخود بتو افتادم.

الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود،

کشته تو بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن خشنود

چون حسین منصور حلاج را بزندان بردند هیچده روز
در زندان بماند. شبلی قدس سره نزد او رفت و گفت

محبت چیست. گفت فردا بیا تا بگویم. روز دیگر حسین را

بیای دار بردند. شبلی آمد و گفت جواب مسئله ما

بگوی، گفت اولها حبل و آخرها قتل اصل توحید از عقول

بپروست. عین توحید از تو مصونست. دانم که هم هست

اما ندانم که چو نیست. از حق عبدالله را الهام است. که

او منزله از ادراک و اوهام است. در آن محلت که سنت

پای گیرد بدعت زهره ندارد که جای گیرد جسمی باش

که با ایمان در خاک شوی. راه مبتدعان مرو که زود

هلاک شوی . مشبهه مرده است و معطله مردار بامرده و مردار صحبت مدار . هرگز تشبیه بوحدانیت نه پیوند و خالق بخلق صورت نیندد . خدایرا بهر چه بشناسی بیش از آنست . او بصنع خویش در عیانست و بقدرت خویش نهانست . ذکر او بر زبانست و مهر او زندگانی جانست . دوستی او بهتر از دو جهانست و خدمت او بهزار جان رایکانست . نه او را نسبی که گوئی از آنست نه غایتی که گوئی با آنست . نه مثالی که گوئی همچنان است . نه علتی که گوئی از بهر آنست .

الهی دانی که بیتو هیچکس دستم گیر که در تو رسم . بظاهر قبول دارم بیاطن تسلیم . نه از خصم باک دارم نه از دشمن بیم . نه بر صاحب شریعت رد نه بر تنزیل . نه گنج تشبیه . نه جای تأویل . اگر دل گوید چرا ، گویم امر را سر افکنده ام و اگر خرد گوید چرا ، جواب دهم که من بنده ام .

الهی ندانم که در جانی یا جانرا جانی . نه اینی نه آنی . ای جانرا زندگانی . حاجت ما عفو است و مهر بانی .

الهی میبینی و میدانی و بر آوردن میتوانی .

الهی عمر بر باد کردم و بر تن خود بیداد کردم

گفتی و فرمان نکردم در ماندم و در مان نکردم
 الهی باغم و حسرتم و بی تو بتم و بحیرتم در زندان محنتم
 بسته مشیتم . ای موصوف بکرم وجود و ای انس و جن
 را خالق و معبود . ای آنکه گردن گردون گردان در
 ربه تسخیرتست و بر سر عظام رمیم لجام تقدیرتست . دوزخ
 زندان تست فردوس بوستان تست قیامت میزان تست .
 سرگشته قضای نوحیداران . شکسته عزت کبریای تو قهاران .
 راه نیست بطریقت مگر بشریعت و بنصیحت مگر بخدمت
 و بمشاهدت مگر بمجاهدت و بمصطفی مگر به سنت
 و بخدای تعالی مگر بمتابعت اگر از این کار چیزی
 بمانده با اهل تصوف است و چه جای تصرفست . اگر شریعت
 خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انقطاع . عبد الله
 کردی بود بیابانی . طالب آب زندگانی . رسید بشیخ
 ابوالحسن خرقانی آنجا یافت آب زندگانی . چندان
 بخورد آب زندگانی که نه عبدالله ماند نه خرقانی .
 پس چه ماند اگر داری دانی . وظائف و آب دریا
 بیاید تا جلد غنم ادیم شود . نظر پیر و خدمت مرید
 بیاید تا مرد بر کار مستقیم شود . مریدان پیر را در حال
 حیات شناسند و ازو نعمت خورند و منکران پس از مرگ

شناسند و حسرت برند .
 الهی اگر نه از او آغاز این کارستی لاف بندگی
 ترا که یارستی ،
 الهی اگر کار نه از خدمت خاستی پسر عمران
 بطلب ازنی کی برخاستی و اگر نه ترا این معنی یارستی
 محمد مصطفی قاب قوسین را نشایستی . یکی را جواب
 لن قرانی گفت و بار کوه جهان بردش نهفت دیگری
 در خانه امائی خفت یکی را دوست میخواند و یکی را
 میراند و کسی سر قبول و رد نمیداند . سبحان الله این
 چه دریای بی پایاست . صد هزاران دل صدیقان با خود
 آمیخته نه از نسیم وصال بمشام فراق ایشان بوئی رسیده
 و نه از منهل قرب شربتی چشیده . اگر همه عالم باد
 گیرد چراغ مقبل نمیرد و اگر آب گیرد داغ مدبر
 نشوید . بوجهل از کعبه و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت
 دارد باقی همه بهانه . ابراهیم را چه زبان که پدر او آذر
 است آذر را چه سود که ابراهیم او را پسر است . نور
 در طاعتست اما کار بعنایتست .
 رباعی
 آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی باشد

و آنجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلبسائی باشد
 الهی اگر باتو سازم گوئی که دیوانه است و اگر
 باخلق در سازم گوئی بیگانه است .
 الهی فرمائی که بجوی و میترسانی که بگریز .
 مینمائی که بخوای و میگوئی پرهیز ؛
 الهی گریخته بودم تو خواندی ، ترسیده بودم برخوان
 تو نشاندی . ابتدا میترسیدم که مرا بگیرد بیای خویش
 اکنون میترسم که مرا بفریبی بعطای خویش .
 الهی باولم نواختی باخرم باز پس انداختی .
 الهی علمی را که خود افراشتی نگو سارم کن . چون
 در آخر عفو خواهی کرد در اول شرمسار مکن . تنی
 ندارم که بار خدمت بردارد . دستی ندارم که تخم دولت
 بکارد . چشمی دارم که هر زمان فتنه آرد
 الهی اگر یکبار گوئی که بنده من از عرش بگذرد
 خنده من ای جامع هر پراکنده و ای رافع هر سر
 افکنده و ای چاره هر بیچاره و ای جامع هر آواره ای
 آنکه غریبان باتو راز کنند و بیمان بر تو ناز کنند (۱)
 کاشکی عبدالله خاک شدی تا نامش از دفتر وجود پاک شدی
 () بر تو نیاز کنند . نسخه .

الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این
دل سوخته را و مدر این پرده دوخته را . چون سگی
را بر آن در باراست عبدالله را بانومیدی چکاراست
الهی مارا پیراستی چنانکه خواستی .

الهی نه خرسندم نه صبور نه رنجورم نه مهجور .
الهی تا با تو آشنا شدم . از خلاق جدا شدم . در
جهان پیدا شدم . نهان بودم پیدا شدم

بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و
بر عمر که دل زنگ گیر است و وقت تغییر پذیر است
و عمر همه تقصیر است . توفیق عزیز است و نشان
آن دو چیز است اولش سعادت آخرش شهادت . مست
باش و مخروش گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش
که سبوی درست را بدست برند و شکسته را بدوش .
دی رفت و باز نیاید فردا را اعتماد نشاید امروز را غنیمت
دان که دیر نیاید که از ما کسی را یاد نیاید .

رباعی

دی آمد و هیچ نامد از من کاری
و امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری
تا آمده به بدی از این بسیاری

داده چه بهتر؟ وام . نادلده چه بهتر؟ دشنام . خورده
چه بهتر؟ غضب . ناخورده چه بهتر؟ حرام . اگر داری طرب
کن و اگر نداری طلب کن . یار باش و یار مباش گسل
باش و خار مباش . یار نیک به از کار نیک . یار بد بدتر از مار
بد . چون یار اهل است ، کار سهل است ، محبت با اهل
تا بجز است و محبت نا اهل تاب جان است .

رباعی

صد سال در آتشم اگر مهمل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نا اهل مبادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
راست گوی . و عیب مجوی . راستی که بدروغ
ماند مگوی ؛ پیران کار دیده را حرمت دار از آموختن
علم عار مدار ، آنچه نهاده بر مدار . ناکرده بکرده منگار
منت بردار و منت منه . نعم و دروغ گوی را بخود راه
مده ، طمع بهر که کردی اسیر او گشتی و منت بهر که
نهادی امیر او گشتی . کارنه بحسن عمل است کار در قبول
ازل است . آنانکه صوفی نژادند بر طالع القیت محبة منی
زادند ، طاعت رها مکن چون کردی بر بها مکن . صوفیان

خدمت نگذارند بلکه از همه جهان زیاده آرند. اما چون بکنند بران شمارند، هر نعمت که در او شکر نیست لذت این جهان نیست و هر شدت و سختی که در او صبر نیست زبان جاودانیت و هر طاعت که در او علم و اخلاص نیست بیاد دادن زندگانیست.

بیزارم از آن طاعت که مرا بعبج آورد، بنده آن معصیتم که مرا بعد از آورد، انکار مکن که انکار کردن شوم است. انکار کننده از اینکار محروم است. از او خواه که دارد و میخواهد که از او خواهی، از او میخواه که ندارد و میکاهد اگر بخوای. پیوسته رنج مردم از سه چیز است. از وقت بیش میخواهند و از قسمت بیش می خواهند، و آن دیگران از آن خویش میخواهند. چون روزی تو از روزی دیگران جداست این همه رنج بیهوده چراست. يك من نان از منان خواه. که از این دونان دو نان بستان حاصل نتوانی کرد. آنانکه خدایرا شناختند بهرش و کرسی نیرداختند، اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری در گمندی او آر، بنده آنی که در بند آنی. آن ارزی که میورزی. هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد، دوست را از در بیرون کنند

اما از دل بیرون نکنند، خدای تعالی بیند و میپوشد. همسایه نمیبیند و میخورد، چنان زی که شتا ارزی و چنان میر که بدعا ارزی. لقمه خوری هر جائی، طاعت کنی ربائی، صحبت رانی هوائی، فرزند خواهی خدائی زهی مرد سودائی. آنکه دارد میپوشد و آنکه ندارد میفروشد. اگر در آئی در بازاریت و اگر نبائی خدای بی نیاز است اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر روی آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی

رباعی

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
يك کعبه صورتست و يك کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن

کافزون ز هزار کعبه آمد يك دل
پس آب دار در دیده و آتش در نفس. کار نه روزه
و نماز دارد کار شکستگی و نیاز دارد. بدایت همه درد
است و نیاز. نهایت همه ناز است و کشف راز؛ جوانی بر
عبدالله داغست از آن خانه علم او پر چراغست. درویش آب
در چاه دارد و نان در غیب. نه پندار در سر دارد و نه زر در
حیب. توانگران بزربانزند و درویشان با سخن قسمنا سازند.

دعوی بگذار تا بمعنی رسی . دنیا بگذار تا بمعنی رسی .
از دوست بدوست پیغام است که یکدم بی یاد دوست حرام
است . اگر از دوستانیم عتاب از میان بردار و اگر
مهمانیم مهمانرا نیکو دار . عذر در شریعت بزبانست و در
حقیقت بدل و جانست ، عذر در شریعت آنکه داعی ناز را به
نیاز جواب دهی ، و در حقیقت آنکه از محلت آب و گل
باز رهی . از دوست عذرخواستن بپمروتبت عذر قبول
ناکردن بی فتوتیست . آن نکوتر که زشت بگذاریم و نغز
گیریم پوست بگذاریم و مغز گیریم ، چون سعادت و
شقاوت از ازل است از معصیت چه خلل است ، در پیش
رفتن جاه طلبی است . در برابر رفتن بی ادبیت . باز پس
رفتن بوالعجبی است ، اول بدایت محکم کن آنگاه نهایت
میساز . باخلق دوالک مبارز ، عمر بنادانی بآخر مرسان .
بیاموز و بیاموزان ، از تقوی زاد آخرت بساز . دل را
بازیچه دیو مساز ، در کودکی بازی و در جوانی مستی
در پیری سستی پس خدارا کی پرستی .

رباعی

قولی بسر زبان بخود بر بستی

صد خانه بر از بتان یکی شکستی

گفتی که بگفتن شهادت رستم .
فردات کند خمار کامشب مستی
اصل خطا نکند . بی اصل وفا نکند . در جایگاه تهمت مرو
بظاهر هر کس فریفته مشو از صحبت فرومایگان پرهیز .
هر که از ملامت نترسد ازو بگیریز . کاری میکن تا خارنشوی
روزی از خدا میدان تا کافر نشوی ، چون پیش بزرگی
در آئی همه گوش باش . چون او سخن گوید تو خاموش
باش . اگر دیوانه از سلامت پرهیز . اگر عاشقی از عافیت
بگریز . کار نه برنگ و پوست کار به عنایت اوست . آه
آه از تفاوت راه ، دو آهن از یک جایگاه ، یکی نعل ستور
و دیگری آینه شاه . آه آه از قلم رفته و علم نهفته . اگر
از عرش تائری آب شود داغ ناشایسته نتواند شست و
اگر از عرش تائری باد شود چراغ شایسته نتواند کشت .
زنده نشدم تا نسوختم ، دانی که این جامه نه من دوختم .
یکی در غرقاب زیادت متقاضی ، دیگری در تشنگی
قطره آبی راضی .

الهی اگر ترا بایستی بنده چنان زیستی که شایستی .

آتش باصوات است اما خاک بادولت است ، چون آفتاب

معرفت عیان گردد عارف بی بیان گردد . اگر صاحب دولتی شکری و اگر صاحب محنتی عذری . در آن منکر که اول در رنج افتادی ؛ در آن نکر که آخر بر سر گنج افتادی . چون بیمار به خواهد شد طیبش پیش آید . چیزی که به از دو عالمست نصیب درویش آید ؛ پیوسته چهار چیز از چهار چیز بفریاد است ایمان از حرص . جان از زبان . دل از چشم . بدن از حرام . عبدالله دین جویت و صلوات گوی نه درم جویت و مدهانت گوی . سنی مست افتاده در خمار به از مبتدع آناء اللیل و اطراف النهار در رنگ و پوست منگر در پسند دوست نگر . دنیا نه جای آسایش است بلکه جای آزمایش است . هر سر که در سجود نیست سفجه (۱) به از او و هر کف که در او جود نیست کفچه به از او . هر که وصال خدا خواهد همه خدمتهای او بها بود . کار او دارد که یاد او دارد . حله درویشی بس قیمتی است تا در خور آن حله کبست . بترس از کسی که از کس نترسد و هر چه کند از کس نپرسد . اگر بترسی بپرسی اگر نترسی نپرسی . چون نوبت رنج آید سنگ پرنک (۲) شود و هر که بتو نزدیکتر با تو بجنگ شود . مهر

(۱) سفجه - خرپوزه نارسیده .
 (۲) پرنک - با زبر یکم و دوم برق و فروغ شمشیر .

از کیسه بردار و بر زبان نه . مهر از درم بردار و بر ایمان نه . رنجورم که نه یک رنگم . گاه با او باشتی و گاه بجنگم . گاه بهشتیانرا فخر گاه دوزخیان را تنگم . اهل عنایت عزیز است و نشان آن دو چیز است . با عصمت باول بار یا توبه در آخر کار . اگر میدانی که میدانند پیشیمان شو . و اگر نمیدانی که میدانند مسلمان شو . پنج چیز نشان سختی است . بی شکری در وقت نعمت بی صبوری در وقت محنت . بی رضائی در وقت قسمت . کاهلی در وقت خدمت . بی حرمتی در وقت صحبت ؛ در روزگاری رسیدم که از آن میترسیدم ، در دام قومی آویختم که از ایشان میگریختم حیات ماهی از آبست و حیات بیچه از از شیر . شریعت را استاد باید طریقت را پیر ؛ خرقه بادل پراکنده چون تخمی بود بر سنگی افکنده ؛ جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی پس دراز دریا جوی نه از جوی ، نیکی را نیکی خرمساریست . نیکی را بدی خرمساریست ، بدی را بدی سگساریست ؛ بدی را نیکی خاکساریست . این سخن عبد الله انصاریست . دوستی او را شاید که در وقت خشم ببخشاید هر چه داری بخور

و بخوران تا نمیری همچون خران ، اهل معنی را همیشه
خوش باد ، مدعیان را دهان پر آتش باد ، کریم هر که را
خواهی که برافتد او را رها کنی تا بادوستان تو درافتد
الهی این چه فضل است که بادوستان خود کرده
که هر که ایشانرا شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت
ایشانرا شناخت

الهی تو آیینی (۱) و دوستان آینه آیین (۲) را در آینه
توان دید هر آینه

الهی چون با توبه تو امانم همانا دان که نو مسلمانم
الهی اگر عبدالله را نمینگری خود را می نگر ؛
آبروی عبدالله پیش دشمن مبر . امانت عرضه کردی
بگریخت گوه چونست که امانت بهره من آمد تجلی بهره
گوه

الهی عیب و آزار من مجوی که آب گرم باز ایستد
ازجوی . قصه دوستان دراز است . زیرا که معبود بی
نیاز است . آنچه که منصور حلاج گفت من گفتم او
آشکارا گفت من نهفتم . طهارت کن که اقامت نزدیک است

(۱) الهی تو آهنی - نسخه

(۲) آینه آهن را - نسخه

توبه کن که قیامت نزدیکست دانی که برهواچرا نمیپری
زیرا که از هوا نمی بری

الهی فاسقان زشتند ؛ زاهدان مزدور بهشتند ،
ای منعم و تواب و ای آفریننده خلقان از آتش و آب
فریادرس از ذل حجاب و فتنه اسباب و وقت شوریده و
دل خراب

الهی بر رخ از خجالت گرد داریم و در دل از
حسرت درد داریم و روی از شرم گناه زرد داریم اگر
بر گناه مصریم بر بیگانگی تو مقرریم

الهی در دلهای ما جز تخم محبت مکار و برجان
های ما جز باران رحمت مبارک
الهی بلطف ما را دستگیر و بای دار که دل در

قرب گرم است و جان در انتظار . و در پیش حجاب بسیار
الهی حجابها از راه بردار و ما را بما مگذار
برحمتک یا عزیز یا غفار

تمت الرسالة الشریفة

الهی نامه

خواجه عبدالله انصاری

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی که
پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراک خلق جدائی
و ای احدی که در ذات و صفات بیهمتائی و ای خالق
که راهنمائی و ای قادری که خدائیرا سزائی . جان
مارا صفای خود ده و دل مارا هوای خود ده و چشم
مارا ضیای خود ده و مارا آن ده که ما را آن به و
مگذار مارا بکه و مه .

الهی عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست .

الهی عذر ما پذیر بر عیبهای ما مگیر . بنام آن
خدائی که نام او راحت روح است و بیقام او مفتاح

فتوح است و سلام او در وقت صبح مؤمنان را صبوحت
و ذکر او مرهم دل مجروح است و مهر او بلا نشینان
را کشتی نوح است . ای جوانمرد درین راه مرد باش
و در مردی فرد باش و بادل بر درد باش .

الهی خواندی تأخیر کردم فرمودی تقصیر کردم
الهی عمر خود بر باد کردم و برتن خود بیداد
کردم .

الهی بساز کار من منگر بگردار من هر گاه گویم
برستم شغلی دیگر دهی بدستم .

الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست . دستم
گیر که جز فضل تو یشت و پناهم نیست . ای بود و نابود
من ترا یکسان از غم مرا بشادی رسان .

الهی اقرار کردم بمفلسی ز هیچ کسی . ای یگانه
که از همه چیز مقدسی چه شود اگر مفلسی را به
فریادرسی .

الهی اگر با تو نمیگویم افکار میشوم چون با تو
میگویم سبکبار میشوم .

الهی ترسانم از بدی خود بیمار ز مرا بخودی خود .
ابلیس در آسمان زندیق شد ابوبکر در بقعانه صدیق شد .

بر گناه دلیری مکن که حق صبور است . خویشتن را
 غرور مده که او غفور است . بیدار شو که بیکاه شود .
 نباید که آخر کار تو تباہ شود ؛ گناه را بتقدیر الله دان
 تا بیکناه آئی ؛ طاعت را بتقدیر الله دان تا براه آئی .
 الهی در دلهای ماجز تخم محبت مکار و برتر ،
 و جان های ما جز الطاف و رحمت خود مکمار و بر
 کشته های ما جز باران رحمت خود مبار . پادشاهها
 گریخته بودیم تو خواندی ، ترسان بودیم بر خوان
 لا تقنطوا تو نشاندی .

الهی بر سر از خجالت گرد داریم و رخ از شرم
 گناه زرد داریم .

الهی اگر دوستی نکردیم دشمنی هم نکردیم .
 اگر چه بر گناه مصریم بر بیکانگی حضرت تو مقرریم .
 الهی در سر خمار تو داریم و در دل اسرار تو
 داریم و بر زبان استغفار تو داریم .

الهی اگر گوئیم ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم
 رضای تو جوئیم .

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما را
 بی آب مکن و بگناه روی ما را سیاه مکن .

الهی بر تارک ما خاک خجالت تبار مکن و ما را

بیلای خود گرفتار مکن .
 الهی آنچه بر ما آراستی خریدیم و از دو جهان
 محبت تو گزیدیم و جامه بلا بر تن خود بریدیم و پرده
 عاقبت دریدیم .

الهی بایسته تو بیش از طاعت مقبول و نا بایسته
 تو بیش از معصیت مهجور .

الهی بلفظ ما را دستگیر و بکرم پای دار . دل در
 قرب کرم و جان در انتظار و در پیش حجابها بسیار .
 حجابها از پیش ما بردار و ما را بما مگسذار یارحیم یا
 غفار و یا حلیم و یا ستار .

الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده
 که کار آن جهان سازیم .

الهی تقوای ده که از دنیا ببریم ، روحی ده که
 از عقبی برخورداریم . یقینی ده که در آرزو ما باز نشود .
 وقناعتی ده تا صعوه حرص ما باز نشود .

الهی دانائی ده تا از راه نیفتیم و بینائی ده تا در
 چاه نیفتیم . دست گیر که دست آویزی نداریم . پذیر که پای
 گریزی نداریم .

الهی در گذار که بد کرده ایم و آزرده ای که آزرده ایم
 الهی مگوی که چه کرده ایم که دروا شویم و مگوی

که چه آورده که رسوا شویم .

الهی توفیق ده تا در دین استوار شویم عقبی ده

تا از دنیا بیزار شویم بر راه دار تا سرگردان نشویم .

الهی بیاموز تا سردین بدانیم . بر فروز تا در تاریکی

نمانیم . تلقین کن تا آداب شرع بدانیم . توفیق ده تا

خنگ طمع نرانیم . تو نواز که دیگران ندانند . توساز

که دیگران نتوانند . همه را از خود پرستی رهایی ده .

همه را بخود آشنائی ده . همه را از مکر شیطان نگاهدار .

همه را از کید نفس آگاه دار .

الهی دلی ده که طاعت افزایش طاعتی ده که

ببهشت رهنمون آید . علمی ده که در او آتش هوا نبود .

عملی ده که در او آب ریا نبود . دیده ده که عز

ربوبیت تو بیند . دلی ده که دل عبودیت تو گزیند .

نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند . جانی ده که

زهر حکمت را بطبع نوش کنند .

الهی توساز که ازین معلولان شفا نیاید . تو گشای

که ازین ملولان کاری نگشاید .

الهی بصلاح آر که نیک بی سامانیم جمع دار که

بد پریشانیم .

الهی ظاهری داریم شوریده باطنی داریم در خواب

سینه داریم بر آتش دیده داریم بر آب . گاه در آتش سینه

میسوزیم و گاه از آب چشم غرقاب .

الهی اگر نه با دوستان تو در رهم آخره چون سک

اصحاب کف بر در گم ؛ آنکه بجان زنده است از زندگانی

محروم است . آنکه جان بجانان داد زنده حی قیوم است .

اگر سر این کار داری بر خیز و قصد راه کن . نه زاد راه

بر گیر و نی همراه را آگاه کن . عاقبت را بیاد آر و سخن

کوتاه کن . هزار نوحه گرنه بس مرا وقتی که سر بر

زانو نشینم . هزار مطرب نه تمام مرا وقتی که از تو

اندیشم . دوستی او مارا مست کرد و رها کرد . نشانی

فرا داد و نشانه بلا کرد . روزگاری او را میجستم خود

را مییافتم . اکنون خود را میجویم . او را می یابم . لقمه

حرام و راضی شدن بنام الله داند که مانی بود تمام . بلائی

که ترا مشغول کند بدو به از عطائیکه مشغول کند از او .

همه عبوها در بی عبیست . همه توانگرها در درویشیست .

دانی که زندگانی خوش کدامست آنکس را که همیشه

بی نامست و از حق بردل وی بیامست و بر زبان و دل

او ذکر دوست مدامت . انتظارا طاعت باید و ما را
نیست صبررا فراغت باید و ما را نیست . بندگی کردن
جز ملک را برینده حرامست تو او را بنده باش همه عالم
ترا غلامست . کشته دیدی از جور زمان من آنم . تشنه
دیدی میان آب روان من آنم . هر کوه که نه بر آورده مهر
اوست هامونست و هر آب که نه از دریای لطف اوست همه
خون است .

ابومعشر بلخی رحمه الله علیه گوید : که بر من
شش چیز واجبست . دو بر زبان و دو بر تن و دو بر دل .
آنچه بر زبان است ذکر خدای و سخن نیکو . و آنچه بر
تنست طاعت خدای و رنج خود از مردم برداشتن . و
آنچه بر دل است بزرگ داشتن امر حق و شفقت بر خلق
الهی از هیچ همه چیز توانی و بهیچ چیز نمایی هر
که گوید چنینی یا چنانی تو آفریننده این و آنی .
الهی ضعیفم خواندی و چنین است هر چه از من
آید در خور این است . اگر با خدای نیاز داری پیران
را نیازاری . زهد ورزی از بهر مرداری . آنگاه تو کیستی
بگو باری . انکار مکن که انکارشوم است . انکار کننده

از این دولت محروم است . بر درگاه او فرود آئی تا بهردری
درنگریزی . همت بلند دار تا بهر خسی در نیابری .
خوشخوی باش تا بهردلی بیامیزی سخن باتو اومبگویند
من ترجمانم . تیر قهر بر جان تو اومیزند من گمانم . اگر
جان ما در سر این کار شود شاید که این کارها جان
میافزاید .

الهی اگر خواهی همه آن کنیم که تو خواهی
چون همه آن کنی که خواهی . پس ازین بیچاره مفلس
چه خواهی . دوستی را آن شاید که در وقت خشم بر
تو ببخشد . اگر در آئی در بازاست و اگر نیائی خدا
بی نیاز است . محبت در بزد محنت آواز داد . دست در
عشق زدم هر چه با داد . دفع تقدیر ترا توان ندارم .
عذر تقصیر خود را زبان ندارم . چون درمانی فراری
شوی . چون کارت بر آید عاصی شوی . عیبی که در شماست
دیگران را ملامت نکنید . داد طاعت نا داده دعوی
کرامت مکنید . از دیدار شناخت نباید . دیدار بر مقدار
شناخت آید . اگر بقا میخواهی در فناست و اگر باقی
میخواهی خداست . چون از خودی خود رستی بحق

بیوستی . عذر بسیار خواستن بی مرویتست عذر قبول
 نا کردن بی فتوتیتست .
 الهی اگر نه تو آغاز این کارستی . لاف مهر تو
 هرگز که یارستی اگر نه ترا حدیث این خواستی
 بسر عمران بطاب ارنی کی برخاستی .
 تمام شد الهی نامه ندیم حضرت باری
 خواجه عبد الله انصاری

قدس سره

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحیم" and "الحمد لله رب العالمین"]

